

کتاب

(شکوفا غم یا دیوان مخلص)

از رشحات فکر و طبع سرشار فاضله ادیبه شاعره مخدومه
محترمه زهرا بیگم خانم که در مرثی و مدایح اهل بیت عصمت
و طهارت صلوة الله علیهم اجمعین
ظاهر و هویدا گردید



در بزم انسرف بحلیه طبع آراسته
گردید ۱۴ شهر ذی الحجة الحرام
سنه ۱۳۵۲ هجری

مطبعة الغری

کتاب

شکوفا غم • یا • دیوان مخلص

از رشحات فکر و طبع سرشار فاضله ادبیه شاعر و مخدر و مخرمه
زهرا بیگم خانم که در مرثی و مدایح اهل بیت عصمت و طهارت
صلوات الله عليهم اجمعین ظاهر و هویدا گردیده



در نجف اشرف بحایه طبع آراسته گردید

۱۴ شهر ذی الحجة الحرام

سنه ۱۳۵۴ هجری

مطبعة العرفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

—•••••

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المرسلين محمد بن عبد الله
 وآله الطاهرين سيما سيد الكونين العطشان لدى التعريرين عرب العراقين
 أبي عبد الله الحسين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين

وبعد • ليس للانسان إلا ما سعى ، طي مراحل انسانيت وارتماه
 از حضيض عوالم حيوانيت وتدرج بدارج ساميه ملكوتيات هم تا نتيجه
 زحماتي است كه انسان در اين نشأة قايه در سبيل استكالات نسبيه خود
 متحمل شده و خود را در گشاگش اين عالم متراجم در آرسعي و عمل
 از ظلمات عالم طبيعت كه في الحقيقة سار عالم عيب و طهات پسته فوق
 بعض است مستخاض نموده در عوالم روحانيت در زمزمه دلت بهار
 آورده از لذائذ ابدية آن نشأة (كه حارف نسبت به هيج اديان از لذائذ اين
 نشأة نيست) مانند شود البته بهترين اعمال در پايگاه عوالم شرعي ابدية
 است كه آثار خيره و بركات وجوديه آن انوار به حرات عمده نور و اجل
 مضروب انساني ندانسته باشد كه بنحوي بود سده از اساميه او سدام
 احيات و بعد المات مسمر و بهت بنحوي در دهه از اساميه بوجبات
 انقطاعي او يك امم زنده ابدية تحصيل نميد

(خیری کن ایفلان وغنیمت شمار عمر زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماند)
از اینجا است که انوار الهیه باین مطلب اشاره فرموده اند اذ مات ابن
آدم انقطع عمله الا من ثلاث صدقة أجرة اهلها فی حیاته فیهی تجری بعد موته
وسنة هدی سنه فیهی تعمل بها بعد موته وولد صالح یدعوه . واز اینجا که
سپاسگذاری وحق شناسی ذوات مقدسه قائم بن دین محمدی و حافظین
ناموس الهی خصوصاً یگانه مجاهد و فداکار عالم اسلامی اعلی حضرت
حسینی ارواحنا و ارواح العالمین لیه الذناء که در آن روضه کربلا شجره
علیه دین محمدی (ص) را باخون گدای خود و خونهای گدگون اولاد
و خواصش آبیاری فرموده و دوازده فراتس مهمه افراد جامعه مسلمانهاست و هر کسی
حسب المقدره و الطافه در اداء وظیف حق شناسی خود نسبت به آن
ذوات قدسه کوتاهی نورزیده آنچه را که میتواند بفعلیت برساند لذا یگانه
مخدره پرده شفت و عصمت زهرا بیگم خاتم متخلصه به (مخلص) صبیبه
مرحوم و مغفور خلد آشیان رضوان جایگاه حضرت مستطاب شریعتمدار
ملاذالآ نام مروج الأحکام آفی حاجی میرزا احمد آقا مولوی نجفی قدس
سره نثار فرموده حضرت صادق ع من قال فینا بیتاً من الشعر بنی الله
له بیتاً فی الجنة . این کتاب را که محتوی بر تذکر مصائب آن
ذوات قدسه میباشد در مدح و ذمّه نثاراً ببالک تألیف آورده اهداء ذات
بالک اعلی حضرت یگانه حافظ ناموس اکبر خداوندی ولی عصر عجل
الله تعالی فرجه نموده اخوی معلّم آن مخدره حضرت مستطاب ع . د
الاعلام آفی آقا میرزا محمد جعفر آقا مولوی نجفی دامت آیام برکاته بنیاد
خود در نجف اشرف کتاب مد کوز را بزبور طبع رسانید .

شهادتین و دوازده امام

من یقین دارم که یکتا هست خلاق جهان
 نیست در عالم خدائی غیر ذات ذوالجلال
 هست پیغمبر محمد ص از جناب کبریا
 رحمتی از نرد حق باشد بسوی بندگان
 دین من اسلام و قرآن هست لاریم کتاب
 بعد پیغمبر وصی متصل باشد علی
 بعد حیدر پیشوای خالق میباشد حسن
 پیشوای خالق بعد از مجتبی باشد حسین
 بعد شاه کر بلا زین العبا باشد امام
 بعد باقر گشت صادق بر دو عالم پیشوا
 بعد موسی شد امام ما علی موسی الرضا
 شد نقی بعد از تپی پاک شاه کن فکان
 بعد شاه دین حسن شده هدی صاحب زمان
 زود تری کن ظهورش ای خداوند جلیل
 من شهادت میدهم پر اینکه از جنس بشر
 موت حق و قبر حق و هم سؤال قبر حق
 راست فرموده خدا و راست فرموده رسول * راست فرموده علی مرتضی ز و ج رسول
 راست فرمودند امامان جمله بعد از پشت درگ
 هست واجب این عقیدت بر همه فر د بشر

در نعت خالق باری

(در نعمت خالق باری)

ای به پیشت تا جدا را آن خاکسار
 هم شفیقی هم رفیقی هم هم مملوف
 هم تو هستی غافر للمذنبین
 هم تو کشف الکروبی یارحیم
 آفریدی تمام بحر و بر
 ای رحیم و راحم شیخ کبیر
 هم تو هستی فاضل و هم عادلی
 هم بود بطش تو ای یزدان شدید
 هم با مر تو بود ای مقتدر
 میدهند از قدرتت بر ما نشان
 آرزوی خاکساران را برآر
 از تو دارد بنده مسکین سؤال
 که دهی صحت تو اولاد مرا
 خود تو صحت ده مرا و را ای کریم
 شو معین در جمله کار و بارشان
 بندگی آرندت ای رب و دود
 کن تو خود خوشنودشان و شادمان
 دائماً هستیم گرفتار و ابلل
 ده قوی بر این ابلل و ناتوان
 کن فراهم مهر این بی دست و پا

ای حکیم حاکم با اقتدار
 هم طیبی هم حبیبی هم رؤف
 ای که هستی عصمة للخائفین
 هم تو ستار العیوبی یا کریم
 ای که هستی خالق شمس و قمر
 ای غنی ای رازق طفل صغیر
 ای که هستی فاعل و هم کما می
 ای که هستی صاحب عرش مجید
 هر شجر کو رو بسد از تحت حجر
 کوه و صحرا و بحار ای لا مکان
 ای که باشد نزد تو ند بهر کار
 ای قدیر بی شریک ذو الجلال
 اول این باشد سؤال ای خدا
 خاصه آن طفلی که میآید بهم
 بعد از آن بنا تو بر خور دارشان
 هم توده توفیقشان بهر سجود
 هم مرا فارغ نما از فکرشان
 خود مرا صحت ده ای رب جلیل
 بهر طاقت ای خداوند جهان
 هم تو اسباب عبادت ای خدا

شرم سارم از معاصی ای کریم
 واقفی خود از دلم ای بار الاء
 نه میسر هست بر من پیش از این
 شرم سارم از تو ای یزدان یاک
 خود تو دانی ای خداوند غفور
 جان من مشتاق بهر بندگی است
 ترسم از وقتی که جانم از تن رود
 وای بر احوال من زین راه دور
 اندر آن تاریکی ای رب رحیم
 از کس امید می ندارم ای خدا
 بر سرم آید جو مولایم علی (ع)
 چون کند تاقیم آن جان جهان
 با وجود شاه دین ای کردگار
 از ترحم فاتح بدر و حنین
 ای رؤف ای مالک کون و مکان
 رد ممکن این عاجز ناجیز را
 کن دعایم مستجاب ای ذوالکرم
 کن مناجات مرا یارب قبول
 روز و شب می ترسم از نار جهنم
 دانی این عصیان نباشد دلخواه
 عالمی خود یا ای که العا ملین
 ترسم از عصیان خود مردم هلاک
 نیست این تقصیر می باشد قصور
 و بن گرفتاری مرا شرمندگی است
 دست خالی حال زارم چون شود
 رو سیه باشم من اندر زیر گور
 خود شبانم ده از آن خوف عظیم
 جز وجود خسته آل نبیا
 خود یتیم دارم که از من بگنری
 بشوند از من نکارین سادمان
 کی دهی خاک از من سینه مسدود
 می کنند از من سفارش بزه این
 حرمت پیغمبر آخر زمان
 حق جاه مرا نفی شده حرام
 حق زهرا ای بتول شرم
 حرمت جاه دو سلطان رسول

در نعت حضرت پیغمبر

السلام ای حضرت پیغمبر ختمی مآب السلام ای ائمه منزهی و اولی بناد

السلام ای سرور دین هادی راه نجات
 السلام ای وارث پیغمبران ماسلف
 نور تو ای نیر اعظم بیا مدد در وجود
 گیسویت و اللیل روی نازنیت و الضحی
 من چه گویم و صف تو ای خواجه لولاک ما
 هست تعریف تو در توراة و انجیل و زبور
 نام نیکوئی تو نتوان گفت بی صل علی
 ای برفعت پایه جاہ تو بالا تر زعرش
 چون تو رحمت میمودی بر همه عالم تمام
 ای نبی هاشمی اقی گردون سریر
 هم ترا زوت بعالم کس نیامد یار رسول
 من شهادت میدهم بر اینکه تو پیغمبری
 جانشین بی فصل در جای تو باشد مرتضی
 جان من خالدرهت ای پیشوای شرع و دین

السلام ای شافع امت بهنگام حساب
 السلام ای اشرف آل خلیل مستطاب
 پیش از آنی که شود موجو دثور آفتاب
 چپه نورانیت انور ز نور ما هتاب
 حق بقرآن کرده توصیف تو باحسن المآب
 جدا آیس و طاها نام نیکت در کتاب
 هر که نامت بی درود آرد برو باشد عذاب
 رفته جانی که جبریل امین شد در حجاب
 رحمة للعالمین از حق ترا آمد خطاب
 شهر علمی و عالی مرتبتایت هست باب
 جز علی مرتضی کاوهست شاه شیخ و شاب
 هم و صحی هم جانشین بعد از تو باشد بو تراب
 هر که جز این باشدش مذهب بود دینش خراب
 جان من خالدرهت ای پیشوای شرع و دین

بدر ایمان هستی و انجم بادور تو صحاب
 ای شه آیس لقب شرب و وطن قدسی حشم
 بهر تسلیم تو گردون خم شده با اضطراب
 معدن نوری و آل نو تمام نور پاک
 جلد از ذریه صدیقه عالی جناب
 ای مه برج رسالت با همه عزیز و شرف
 از نو باک در بحر عالم اندو کردندش کباب
 آن عزیز را که منی بضعة گفتمی در ار

دید چندان جور گزوی شد بریده خورد و خناب

یا رسول الله من خود خادم صدیقه ام
 چون چنین مخدومه دارم چیست باکم از عذاب
 یا شفیع الامه من از امت مرحومه ام
 شو شفیع من بنزد کبریا وقت حساب
 گر چه مخلص گشته از دستان خود رویش سیاه

چشم امیدش بود بر اظفت ای والا جناب

قصیده در تهنیت مولود حضرت امیر «ع»

نیر برج امامت گشت طامع در جهان	جدا ای دوستان
چشمتان روشن شد از نور امیر مؤمنان	جدا ای دوستان
زد قدم در ملک هستی تا جدار حل آید	مرحبیا صد مرحبیا
نخرها دارد زمین از مقدمش بر آسمان	جدا ای دوستان
شد منور عالم از نور امیر خاص و عام	مولدش بات المرام
زین سبب شد کعبه دین قبله اسلامیان	جدا ای دوستان
قوت حق شده هویدا شیر حق شد آشکار	دین حق شد پدیدار
لات و عزرا را زهم پاشید آن جان جهان	جدا ای دوستان
لافتی الأعلی لاسیف الأذو الفقار	آمد از پروردگاری
آن زمان کز تیغ وی رفت از تن مرحبدوان	جدا ای دوستان
لوحش الله قید شاهی کز شرافت پانهاد	برین عجب نساد
دوش احمد گشت معراج امام انس و جان	جدا ای دوستان
داد سائل را جو خانم در نماز آن شاه دین	گشت و دستش از کفن

ضبط کن در سینه راز عشق دوست
 باز دل گوید نما وصف حبیب
 عاشق آزاد است از هر زجر و قید
 عقل بازم گوید از آشوب دهر
 گفت دل با عقل کای حسن وجود
 مهر او باشد هویدا از جبین
 هر رک جان میکند ذکر خلیل
 از رقیانم چه پروای گزند
 یار من شد مالک المالك وجود
 حکم او نافذ بود بر خیر و شر
 گر پرسی کیست یار نازنین
 حیدر صفدر امام انس و جان
 قدرت حق مظهر نور خدا
 جا نشین حضرت ختمی مآب
 آنکه فرمود است در شأنش نبی
 یا اَلهی والی من والا علی
 آنکه معراجش بود دوش رسول
 آنکه شاگردش بود روح الامین
 آنکه خیر را بیک ایما گشود
 آنکه دین از تیغ او شد پایدار

تا بیای مگر را خالی ز پوست
 عاشقان را نیست پروا از رقیب
 او نمیرسد گهی از عمرو و زید
 شخص را باید حذر کردن بقدر
 عشق یار از جهره ام دارد نمود
 می شناساند مرا هر آن و این
 هستم از هر آن او دائم غلیل
 چون همه محسوسم جانان متاد
 از طفیلیش هست این بود و نبود
 خواهد او عالم کند ریز و زبر
 گویمت مولا امیر المؤمنین (ع)
 که وجودش گشت موجود آسمان
 سرور عالم علی مرتضی
 خسروی دین شهر یزدان بو تراب
 کنت من مولاه مولاه علی
 ذو المنا با عاد من عاد اعلی
 هست بانوی حریم او بول
 زان سبب شد وحی حق را او امین
 آنکه مرعوب را بسدوخ ما نمود
 لا فتا بتی آمد از پروردگار

هست روح پر فتوح مصطفی
 باب سبطین نگو نام نبی
 حق بداده دوستانش را فلاح
 من اگر وجه الله اش خانم رواست
 بعد پیغمبر نیامد در جهان
 جز علی بشنیدی از جن یا ملک
 هست در علم و جلال فضل وجود
 کی بود لایق بجز زوج بتول
 هست او صافش همه وصف پاکه
 أحمد مختار اگر آمد نبی
 جانشین مصطفی لاریب اوست
 کیست رایارای بجز آن محترم
 شد با هر حق علی مرتضی
 این سخن هرگز نمیباشد گراف
 نویسن فرقان بر زبان دیده
 یعنی ابلاغ و لا بت کن نبی
 این عقیدت فرض باشد بر بشر
 گر نسیب او نباشد بر چنین
 گر نگردد حاضر او وقت منات
 از شرافت نام او نیکو خصال
 یافت اسلام از دم تیغش قوی
 أحمد مرسل بخاند اورا وصی
 بر محبتش بود جنت مباح
 زانکه پیدا از رخس نور خداست
 مثل و مانند امیر مؤمنان
 خور شود واپس با مرش در فاک
 بر تر و افضل تر از هر ذی وجود
 تا کند ناهید بر مامش نزول
 محو گردد بانو لایش گناه
 حیدر کرار هم باشد وصی
 بعد أحمد رهنا لاریب اوست
 تا نهید بر مسند أحمد قدم
 جانشین پی حجاب مصطفی
 منکرش بنمود امر حق خلاف
 آیه بلغ یقین بشنیده
 قوم را میخان فرمان علی
 کاوست حاکم بر تمام حبر و شمر
 کی تولد مینماید طفل ازین
 کی رود روح از درون کائنات
 شد علی و هست أعلا ذو الجلال

کیست هنام خداوند کریم
 کی بخاک افکنده بک شب بی تعب
 غیر آن هتای قرآن عظیم
 یا نصیب مرد از دلیران عرب
 مدحت مدوح خلاق جهان
 و از صدوی شه تبرا میکنم
 پس همین ذکر نولا میکنم

ایضاً در نعت حضرت امیر المؤمنین ع

ای سرور زمانه و یا اشجع المتین	ای جانشین احمد و یا اشرف المکین
ای سید مطهر و ای عالم ازل	یا قاسم جنان و جیحیم ای ولی دین
شاه شجاع و میر غضنفر و صی پالک	یا جا همد الوفی و یا تا سر المعبین
داری لقب به حیدر و نامت بود علی	یا مظفر العجائب و یا أنزع العظین
ای زاهد خفی و یا مخلص صفی	وی مظهر الغرائب و یا عالم النبیین
ای والی ولی و آیا سید رضی	مطلوب کل طالبی و میر مؤمنین
هستی شهاب ثاقب آیا شاه لافقی	هستم دخیل در گمت ای حصن نوحصین
من جا کریم به قبرت ای شاه قلعه کبر	مخدوم من ابالحسن و یا ابا الحسنین
بأست بود شدید و مراست بود عظیم	بر کافران نوقتی ایسانه مدین
گر آهر من گرفت خلافت ز نو به غضب	بر خود زبان نمود ترا گم نسل گمی
میخواست تا که نور خدا را کند خوش	نور خداست روشن و اعتراف بکارش
حق میدهد شهادت فضل تو یا علی	با جهله ملائکه های مبرین
بی شک تو طهر و طاهری ای حجت خدا	در شانت آمد است و آن مطهرین
ای سر کردگار و وصی رسول او	هم گندی جزورم که در و ساهایس قبر
جنب الهی و پیر رسواش لخی مدام	هم شاهل کتاب حدائی بدست و دست

ای سیف ذو الجلال تویی رکن اولیاء
 هم شوهر بتولی و هم شاه مسلمین
 ای مالک زمین و زمان شاه انس و جان
 خادم در سر ای تو غلمان و حور و عین
 شاهان نگاه گوشه چشمی بمن نما
 کرگردش فاک شده ام من بسی غمین
 این عالم گشاده بمن چشمه وزن است
 بگشا تو مشکلات مرا یا امام دین

سلام بحضرت امیر المؤمنین ع

السلام ای پادشاه مؤمنان
 السلام ای سرور اسلامیان
 السلام ای بحر ایمان و حیا
 السلام ای باب علم مصطفی
 السلام ای مسعدت علم و کمال
 السلام ای پادشاه با جلال
 السلام ای قوت جان رسول
 السلام ای والد سبائین پاک
 السلام ای همسر و زوج بتول
 تو وحی بر حتی بعد از نبی
 دشمنان دین زنیغ تو هلاک
 جمله بیگانگان از جاه تو
 هست باطل جمله قول اجنبی
 کاین که گفت است از ره عجز و خطا
 قائل اند اندر حق بدخواه تو
 ای ز تو اسرار پنهان منجلی
 بارها در حققت ای نور خدا
 چشم دشمن کور که روز ازل
 نو لاینت قد هاکت یا علی
 تا ابد هم قوت دین مبین
 عرش بوده نام نیکت راحل
 چون کنیم مدح تو ای سیر خدا
 از تو باشد یا امیر المؤمنین
 تا کند مدح سلمان زمان
 مورد را این گونه بار از کجا
 مدحت را ای امیر هل آنی
 بلکه سلطان تمام انس و جان
 کرده اند سرش خود رب عالم
 تا نجد لا نفی الا علی

نورت از نور خدا نبود جدا
 جز محمد از همه بردی سبق
 چون دریدی آژدر اندر مهد خواب
 در زخیر چون گرفتی بر هوا
 بارها در عالم زوج بتول
 دین ز تیغ شد رواج ای شهر یار
 لیک صد حیف ای شهنشاه حجاز
 لعنت حق بر مرادی بی حساب
 کی روا باشد که بر شبر خدا
 خود رفا بودی شهادت را زحان
 نازند بر تار سکت تیغ جفا
 یا امیر لافتی دستم بگیر
 عمر ما شد در غربی پایمال
 الواح ای شاه گردون پاسان
 گشته ام بر در گه تو منغسات
 یا ای حق سلطان رسول
 هم بحق مرافقی شاه کبار
 حرمت صد بنه عالی جناب
 هم به حق هر دو سلطان رسول
 ای خدا وندای حق هست و جبار

هترازو بوده با مصطفی
 او ستادی بر امین و حی حق
 نام تو شد حیه درای بر تراب
 لافتی از حق خطاب آمد ترا
 گرد غم بز دودی از روی رسول
 شرع احمد از گفت شد پایدار
 عرق خون گشتی هنگام نماز
 کز جایش رکن ایمان شد خراب
 پنجه آرد رو به روی دست و پا
 ور به دشمن را کینا تاب توان
 غرق خون سازد ترا سر تا به پا
 چونکه هسم من گرفتار و اسیر
 الفرج ایضاً و نیکو خصال
 الامان والامان والامان
 الغیث والغیث والغیث
 صومکن حرمها از حقه و نکل
 کن رحم و بر این حال و کلام
 داخل است تمام حساب
 این دعا حاجت مبارک است
 در مرا وفیق و مدد است در تمام

هم بنده توفيق طاعت اين خدا / اندر اين عالم تو اولاد مرا

وله أيضا بولاي متقيان گوید

گفتی که در لحد به مزارت بهم قدم	من زین امید آرزوی خاک میکشم
آئی تو چون بتربم ای شاه هر دو کون	بهر شود مزار من از جنت اارم
خرم شود چنان که شود رشک باغ خلد	وز مقدم شریف جناب تو محترم
کردند مهربان بمن زار قدسیان	گردد نکیر مادر چون باب منکرم
آسان شود فشار بمن بولای تو	حبت چه کر نمود ز عصیان معصم
بطف کریم شامل حالم شود مدام	یا آنکه مستحق عذاب جهنم
هویت اگر چه کرد کبایم بروزگار	با مهر جان فزای تو عمری بسر برم
هر گه که یاد آیدم آن بارگاه پاک	احگر فسد بجانم و گونی در آزرم
سوزم از آن که جلاله عزیزان پبای بوس	من همچو عد گشوده زین در باندرم
شها کدام جرم مرا کرد در باب	من خود که آستانه تو بود بستم
یا مظهر العجائب و یا مرتضی علی	بر حائل من به بخت که بس زار و مضطرم
من این نگویم آنکه غلام بدرگت	چاروب کش بیاب علامان فبترم
آذنی کینه خاندی هستم ز شعبان	از هیت آفریده خدا ونده اکبرم

سلام بخدمت حضرت فاطمه کبری ع

سلام من بتو ای دختر رسول الله	سلام من بتو ای دختر ولی الله
سلام من بتو ای خاتمه حدای حال	سلام من نوای نوربخش ارض و سما
سلام من بتو ای مادر حسن و حسن	سلام من بتو ای مهر آسمان حنا
سلام من بتو ای زینب محترم	سلام من بتو ای زکوة عنبرا

سلام من بتو ای بانوی بهشت برین
 خلیفه اسد الله و دختر احمد
 تمزیدی بوجود از قدم علی ولی
 چگونه مدح تو آرم من کین بزبان
 بدهر مانده نشان از عهد مرسل
 نژاد مادر گیتی دگر جو تو دختر
 تو ای شفیع محشر نگه ز راه قبول

در مدح حضرت فاطمه زهراء و مرثیه

خورشید آسمان ادب میکند طلوع
 تابنده اختر فلک ختم مرسلین
 آن لؤلؤ گرانه بحر فتوت است
 شمع فروغ بخش شبستان مصطفی
 او افتخار مریم و سارا و هاجر
 کان حیا و معدن عصمت سپهر نور
 چندان عزیز بود بنزد شه آنان
 میگفت این چنین شه لولاک مستطاب
 یا قوم این فاطمه زهراء بضعتی
 حاموه و احتضوه وینا امانتی
 گر بعامن کبی بر ساسد باو گزند
 گر این یگانه دختر من ز نجد از کسی

وصف جناب فاطمه را میکنم شروع
 ماه منیر بزم شهنشاه مؤمنین
 وان گوهر یگانه ز کان نبوت است
 بانوی پاک دامن ایوان مرآتین
 نام نکوش آمده باهر و مطهره
 مخدومه خلائق و خاترانه نذور
 میکرد باصحابه سناش از او ملامه
 باشد بتول نور دو چشم من ای سحاب
 من آدها فهو سعی فی اذنی
 هم اند فوا ربنا تم من اذنی
 اورا تا زو روزه نداشتند سوده شده
 بر او رسد محشر سعی در شب است

هست این زکیه شافعه عرصه جزا
 آزرده گر شود ز کسی جان فاطمه
 با اینهمه وصیت و تکرار مصطفی
 حتی که داده بود بوی فخر کائنات * که
 غضب فدک نمود چه بدخواه فاطمه
 انصاف بین که بد رسول ملک حشم
 چندان رسید بر دل معصومه بارها
 روز سفید تیره شود همچو شام تار
 بشکست مشرکی ز سم پهلوئی بتول
 ز دید ناتوان تن زهرا هزار حیف
 نزدیک شد جو رحمت صدیقه کبار
 خواهم روم دگر بچنان خدمت نبی
 کن عنو کز ز سو خطائی نموده ام
 فرمود شه شافعه عرصه جزا
 بخشش بدست تو دست را خود نما بهل
 راحت ندیده زمن ای دختر نبی
 میگفت و میگرفت امام نیکو نهاد
 فرمود یا علی جو روم من از این جهان
 بر مثال های من مباحصوت خود بلند
 دائم که صبری توانی تو بی عیال

بخشد باو گناه مجازت او خدا
 او را کشند زار سوی نار حاطمه
 دیدی که بابتول چه کردند اشقیاء
 دند غصب حق وی آن قوم بد صفات
 ز امت کسی نگشت هوا خواه فاطمه
 یک دختر از بیمبر و بروی چنین ستم
 میگفت گر رسد آلم من بروزها
 یارب رسید جان مرا توبت فرار
 نیلی نمود خصم ز کین بازوی بتول
 شد بستری حمیده عنذرا هزار حیف
 فرمود یا علی ولی کای بزرگوار
 دارم وصتی بتو یا مسرتضی علی
 چون سالها بخندمت حکم تو بوده ام
 شرمنده ام مکن تو ایانت مصطفی
 نه اینکه نزد ختم رسالت کنی خجل
 باشد خجل ز روی تو بس مرتضی علی
 بهر وصیت آن در یکتا زبان گشاد
 کن لقب با حسن و حسن باشه زمان
 چشم عنایت از دور زبان من میند
 کن دند امامه دختر زبان تو لا محال

دامم که دوستدار بر اطفال من شود
 آوردیش چو در حرم ای شاه اوصیا
 دیگر وصیت این چه رود جان من ز تن
 ای پادشاه دین نوبشب دفن کن مرا
 هرگز مباد اینکه کسانی که دشمن اند
 گر نماز کنند بر جنازه ام
 دوش اگر برسد زیر امش من
 بنمود چونکه درد دل خود به شه تمام
 چندان گریستند دویار از غم فراق
 بگریستند ساعتی آن هر دو باوقاف
 از شدت مرض بشد از هوش فاطمه
 شد مضطرب بزحالت وی شاه مؤمنان
 فرمود کی تو زهره زهرا بده جواب
 ای بانوی بهشت تکلم بمن نما
 بامن سخن بگو تو بحق محمدی
 چندان گریست بر سر صدیقه پونراب
 گفتش ز مور سوره یاسین برم بخوان
 الفصه شد روان بچنان حضرت بتول
 بگریست مرافقی بروی نعش فاطمه
 شهزادگان بگره و زاری در آمدند

زیرا که رشته اش بمن از یکسجری بود
 گاهی بنزد وی روزگه نزد ملقبایا
 خود غسل ده مرا و پوشان مرا کفن
 آدم که شد سباهی شب ستر شده
 حاضر بی جنازه من جمله گئی شوند
 خواهد نیک رسید بناسور تازه ام
 خواهم درون نعش در این بن کن
 بگرفت در برش ز روی رحمت ایا
 میسوخت جان هر در زانوه اشتیاق
 بنهاد بر بستر خود اسرف الساب
 چشمان خود بیست چه مدهوش فاطمه
 آمد دوباره بر سر وی چشم حواس
 ای دختر رسول عالی بد ، جواب
 خود ای حوش مرثت تمام بمن نما
 اکنون تو حرف بامن دل خسته پردی
 چندان خود گسود بتول عالم حجاب
 چون سوره شد تمام من بیان
 شد تازه رسلی زلی تمام در دل
 گفتا هفت احمدی فی اول دله
 با هر دود ست بر سر و بر سینه میزد

آمد حسن نهاد رخسار رخ بتول نهاد سر حسین روی مقدم بتول

نوحه حضرت صدیقه کبری ع

بتول اندر آرزو شکسته بزو نموده رحمت

چنین ستم بر رسول زاده شنیده باشی بهیچ مات

... نهادش قدم بخانه شکست دستش زنا زیانه

به دخت پیغمبر ز مانه جفا رسانید و بس مشمت

ز بعد احمد بیدار دنیا رسید بر وی هزار ایذاء

همیشه میگفت ای خدایا رسان وفات مرا بد سرعت

علیل شد دختر پیمبر هلال سان شد نحیف و لاغر

کسیدش آخر قضا بستر فسرده شد از هجوم عات

چه سر بستر نهاد زهراء برفت رونق ز شهر بطحان

بدنه شد همچو شام بلدا تزلزل آمد بکان عصمت

چیه گفت لیک داعی حق عمامه برزد امام مطاق

رسید رنج و الای مفاق بسیدان شباب جنت

حسن در افغان حسین نالان علی ستاده بپوشم گریان

خندیده زینب سرشک ویزان ز انتقال مه نبوت

کسوف در مهر گشته بیدا قرنبان شد بپرج جوزا

چه بهر تابان ز شهر بطحان بگشت اهی بسوی جنت

تو بخاندان از چیه بی فراری چه فاطمه شهر بار داری

گناه اگر چه زیاد داری بخش او میکند نفاعت

أیضا نوحه در وفات حضرت فاطمه ع

کرد رحلت دختر خیر الوری زین دارقانی
 دید چندان جور و ایند از عدو بنت پیمبر
 رحلت صدیقه چون نزدیک شد گفتم بحیدر
 عفو کن جرم مرا تقصیر اگر کردم بخدمت
 مرتضی فرمود کای خیر النساء بنت محمد
 شرم سارم من ز تو ای دختر ختم رسولان
 تو علی را کن محل ای زهره زهرای جنت
 بعد از آن چشم علی شد اشک ریزان * فاطمه رو کرد از این عالم ملک جاودانی
 مخلصا این بس تو را خادم باولاد رسولي وقت مردن آل احمد بکنندت مهرا نی

أیضا نوحه در وفات حضرت زهرا

زین عزا خاک الم بر سر کنید ای شیعیان
 دختر خیر الوری خیر النساء وقت زهرن
 داشت بعد از مصیبتی رمجور هفتاد و سه روز
 تا که شد راهی خدیو به توان سوی حشمت
 رفت زین عالم بسوی خلد چون بنت رسول
 زد عمامه بر زهن
 محبتی و پریشنت بر سر خاک زین عزیز طویل
 مکسید از دل حزن و غم در *
 ظلم چندات شد بر آن صدیقه عالی تبار

کز خدا میخواست مرگ خویش را هر زمان
جان وی نخستند و پهلایش شکستند اهل کین
از مرض شد بستری زهرای گزار جان
مخلصا در خدمت زهرا بگوش از جان و دل
او ز محنت ها خلاصت میباید بیگین

اَيْضاً نُوْحَهُ حَضْرَتِ صَدِيقَةِ كُبْرَى ع

سبیلین نبی شدند بی یار زهرا ز جهان سفر نموده
از بهر علی نمایند غم خوار زهرا ز جهان سفر نموده
زینب بعزا در بسد جامه افکند علی ز سر عمامه
کاثوم ستاده چشم خو نیار زهرا ز جهان سفر نموده
احیاب تمام گرم شبون اشک حسنین تا بدامند
در ناله تمام خویش و اغیار زهرا ز جهان سفر نموده
فرزند نبی بنو جوانی بگذشت از این جهان نای
بیماری شکسته حالت زار زهرا ز جهان سفر نموده
عذراء ببول بک طبقت بسیار کشید رنج و زحمت
آخر زحمای قوم اشرار زهرا ز جهان سفر نموده
حیدر ز غم فراق بی تاب مهرینت حسن زدنده جواناب
مبدلت حسین شایم بی نار زهرا ز جهان سفر نموده
کاثوم سیاه پوش زین غم مهرینت زدنده اساک پیهم
مبارکد فغان ز زبان افکار زهرا ز جهان سفر نموده

می گفت علی غم فزون شد از خانه های من برون شد

چون زیست کم ز بعد دلدار ز در از جهان سار غوده

سلام بحضرت امام حسن ع

سلامم به فرزندی خیر الانام

سلامم بر آن خسرو دین پند

سلامم بنور هدایت حسن

سلامم بر آن سرو بیخ بنول

سلامم بر آن عالم متهی

سلامم بر آن مقتدای ولی

رضا گشت بر صلح اذن خدی

که از جور دشمن نودش برآ

امیدم به دادم رسد ز بر گور

آه یدم نجاتم دهد از سر آمد

به بالینم آید به تنم آبروی

به بخشد مرا ایزد

شود جامم از بهر نجات و

که همنام تو هست پادشاه متهی

بود کمر بن خاوه زاد درت

پناهنش شو اندر دو عالم مدام

شود جان من بر قلوبت تبار

سلامم بسطآن ذی احترام

سلامم بر آن دو مین پادشاه

سلامم بشمع ولایت حسن

سلامم بر آن نور عین رسول

سلامم بر آن تاج دار زکی

سلامم بر آن جانشین علی

سلامم بر آنکس که از بیکسی

سلامم بر آن صایر باوقار

سلامم بر آن پادشاه غیور

سلامم بر آن خسرو نیک ذات

به همراه سلطان دین مرتضی

رسد بر سرم چون شفیع حسن

منم عاشق نامت ای مجتبی

بحمد الله ای شهریار حلیم

غلط گفتم ای من فدای سرت

زهر زکاة ای امام انام

بقربان نام تو ای شهریار

گنه کارم ای پادشاه زمان	شنبعم شو ای شافع انس و جان
بحق محمد رسول خدا	بحق علی ولی مرتضی
بحق بتول آن عزیز نبی	بجاه و جلال حسین علی
که شو شافعم ای امام کبیر	جو کردم بزیر لحد من اسپر
شب اول قبرم ای تاجدار	منور غایم ز مقدم هزار
چو بینی مرادست گیر تراب	بدادم رس ای زاده بوتراب
چو افتم میان عقوبت ذلیل	خلاصم کن ای پادشاه جلیل
ندارم امیدی بغیر از درت	بدادم رس ای صد چومن چاکرت

مرثیه در وفات جناب امام حسن ع

شد چو مغلوب عدو سردار عالم مجتبی

زد بسر دست اُم در نخلد ختم انبیاء

شد ز ناچاری رضا بر صلح آن نظم زمان

کرد صلح اما چه صالحی کز غمش سوزد جهان

با معاویه چه بیعت کرد آن گردون چشم

روی چرخ آمد کبود و پشت گردون گشت خم

دهر دوت تا بوده فساق پرور بوده

با بیدان نیکی و با خوبان بدی بنموده

شرط صلح آن بود کان ملعون کند کتر دغا

شیعیان شاه را نه نباید آزار و جفا

ترك هتك نام نیکوی امیر مؤمنان

نام حیدر را بخت کس نیارد بر زین
 مبلعی از مال آن سرور که غصب او کرده بود
 نزد شاه دین فرسند کافر که از یهود
 باشرا یطها که بشنیدی امام دین پناه
 صالح کرد از راه ناچاری با آن دوسباه
 خاف عهد خویش کرد آن ناخجیب بسد شعار
 شیعیان شاه را بك بك کشید او دوی دار
 بعد چندی هم برید از شاه دین باج و خراج
 سب نام نیک حیدر گشت بر منبر و واج
 کرد عالم را بفرزند پیمبر تنگ و تار
 بر هلاک خویش راضی گشت آن شاه کاذب
 ناسزای دشمن خونخوار و هم تشنیع دوست
 میکشید از جسم فرزند نی در لحظه پوست
 کرد آخر زاده سفیات نا پاک لعین
 آشکار و بر هلاک کنی که بهش در کسین
 کرد تطمیع آن لعین مروان نافر جام را
 سکو دهد زهر و برد از شاه دین آ
 عقد مروارید با سم قبیح آن رو سیاه
 نزد آن ملعون . . .
 در عداوت بانپی و آل مروان شفی

بود یکتا در زمان خویش آن قاصی
کرد اغوا آن یهودی زاده جمیع تو را
تا خوراند بر شه دین زهر چون ز قوم را
چشم پوشید از نمکخواری سفیه . . . که
و بخت در آب شه دین زهر ناب مهلکه
تسنه لب از خواب جست آن ساقی حوض شراب
بی تماشا برد دست نازنین را سوی آب
کوزد را برداشت و چون نوشید زان آب ستم
آب تبغی گشت و کز وی نینل عمرش شد فلم
چون زحاق نازینش رفت پاتین زهر کین
همیچو مرع نیم بسمل گشت غلطان بر زمین
ناله از دل بر کنسید آن بردو عالم دست گیر
از شرار زهر مینا آمد و بر میزد صغیر
جست از خواب الم بنت امیر المؤمنین
گفت جان من فدایت از چه مینالی چنین
شاه دین فرمود دشمن کار خود آحر بساحت
زد سمند خویش را نعل و بعهر دست بساحت
زهر کین در اب بود و من از آن تو سببم ام
ز آن سبب شد آسکا . . . اله پرشیده ام
زود نزد من برادر را بهوان ای دم گسار

تا کنم باوی وصیت قبل حال احتضار
 زینب آمد نزد شاه کربلا چشم پر آب
 گفت از دسم حسن رف - ای برادر کن شتاب
 سید گلگون قبا آمد بتعجیل تمام
 دید میغلطد ز پی تاپی روی پسر امام
 زد بسر و زدل کشید افغان امام تشنه لب
 گفت شاها از چیه آمد بر تو این رنج و تعب
 شاه فرمود ای برادر زهر در این کوزه بود
 آب چون نوشیدم از وی طاقم از کتف بود
 خواست نازان آب نوشد شاه بی غسل و کفن
 کوزه را بگرفت از دهنش امام دین حسن
 گفت جانا بگنر از این آب کین آب تو نیست
 بر گلوئی خشک تو خواهند شعر و بر آرد است
 ریخت پس آن آبرای میر آب کوثر روی خاک
 خاک زان زهر هلاهل گتت فورا جان پاک
 ت قسمت بهر من زهر هلاهل داده اند
 آب تو از خنجر حو تنوار قابل داده اند
 پس چنین فرمود حضرت با شهید کربلا
 کای برادر بیرون امروز از این
 میسپارم آل احمد را بتو ای بی نظیر

خود ترا هم میسپارم بر خداوند قدر

تو بزرگی بهد من بر اهل بیت ای تاجدار

هم تو هستی بر دو عالم شاه و صاحب اختیار

ناگهان قی گشت عارض بر شه نیکو نهاد

زینب غم دیده طشت آورد و نزدیکش نهاد

کرد استغراق خون در طشت آن فخر بشر

ریخت آن خونی که دشمن کرده بودش در جگ

چون تهمی از خون دل شد قالب چون جان او

از تکلم بسته شد اهل شکر افشان او

چشم حق بین بنسه شد آرام از ریج زمان

روح پاکش برد جبرئیل امین سوی جنات

چون قدم نهاد از این عالم سوی ملک بقا

زد عمامه بر زمین زمین عینه شاه سکر بلا

بر بن خود جاک زد از غصه ربیب پیرهن

کیسوان خود برایشان کرد بر آتش حسرت

هر زمان میگفت با افغان زجان درد ناک

سوحت جانم از فرافت با آنخی روحی فداک

قاسم و شباس واکبر جاک دامان قما

سکرده بودند از آله انار عرای مجتبی

شیعبان شاه دین خاکی عرا بر سر کنند

و اماما میر سائندی بسوی آسمان

شاد بش ای مخلص مسکین که در روز قیام

مجتبی جایز دهد در دوشه دار السلام

در تهنیت ولادت حضرت سید الشهداء ع

شعبان باد مبارک بمیا

شیعان باد مبارک بشما

بلبلان نغمه زن اندر گاشان

شعبان باد مبارک بشما

ایکن این شهر بود شیر حدادا

شعبان

گوهر حکماں بون آمد

جشن میلاد حسین ابن علی است

این تولد ز ولی ابن ولی است

عالم از مادم او شد روشن

این شعاع از رخ آن نور جلیست

قمر از برج آسود شد پیدا

هم عنایت ز حق لم زلی است

اولو بحر فتوت آمد

حکم او نافذ هر آب و گلی است

سلام بحضرت امام حسین ع

السلام ای کسبه اهل خیابان

السلام ای سماع بوم بوم

السلام ای قوت سبب

السلام ای سرو استن سول

السلام ای حمر و دوار و دین

السلام ای...

هم برادر هم...

السلام ای نور پاک ذوالجلال

السلام ای نور عین و عین نور

السلام ای زینت دوش نبی

السلام ای نور حنمان رسول

السلام ای شاه بی عمل و حکم

السلام ای تنه آب

السلام ای مجتبی راپشت و یار

مهدي جنبان تو جبريل أمين
 برد جبريل أمين سوی سما
 مادرت صد یقه عالی جناب
 کاوست از نسل خلیل با صفا
 فطرس تدسی بود آزاد تو
 ای که مداح تو خلاق جهان
 از وجود نور تو باشد پنا
 سوزم از قتل تو و فتح بزید
 او نشسته بر سر پرزور نگار
 شیعیان گریان ازین فتح و شکست
 ورنه دشمن را کجا تاب عناد
 هم شوی شافع بجرم عاصیان
 روز محشر در حضور ذوالجلال
 همچو قرآن شان حائل آمدي
 کان ستم ها بر تن نیکوی تو
 چونکه هستی خیر حواء امان
 ای حسین ای احسن اهل جمال
 ده نیاتم ای شهساز جهان

ای که هستی زینت عرش برین
 از شرف قنداقه پاک تو را
 باب تو باشد علی مستطاب
 جد پاک تو رسول مصطفی
 لوحش الله حرمت اجساد تو
 من چگونه مدح تو سازم بیات
 این قدر دانم که این ارض و سما
 لیکن ای همتای قرآن مجید
 جسم پاک تو بدشت کارزار
 خصم پهر قتل تو خنجر بدست
 خود رضا گردیده بودی بر جهاد
 خواستی ممتاز باشی در جهان
 پهر امت ای شه ملک جلال
 زانش دوزخ تو حائل آمدي
 شرم سارم سرورا از روی تو
 جمله باشد از گناه آسان
 ای عزیز کردگار لا زال
 من گرفتارم به عم های زمان

أيضا سلام بخدمت سید الشهداء سلام الله عليه

نه میید راه خدا سیدی سلام علیک غریب کرب و بلا سیدی سلام و علیک

امام مفترض الطاعه سرور السلام	بارض شرع سما سیدی سلام علیک
نگین خاتم پیغمبران به عز و شرف	وصی شیر خدا سیدی سلام علیک
غریب و بیگس و مظلوم و از وطن مهاجور	قتیل قوم جفا سیدی سلام علیک
پی رفاهی امت دل از جهان کندی	رضاشدی بتضا سیدی سلام علیک
یزیر تیغ نهادی سرو ندادی دست	بدست نسل زنا سیدی سلام و عاریک
بود حدیقه اسلام تا ابد شاداب	ز ماتم شهداء سیدی سلام علیک
ندید دیده گردون چو تو جوان مردی	بکشت مسج و سما سیدی سلام غایان
بگر بلا چه رسیدی رسید کرب و بلا	بجان پاک تو یا سیدی سلام و غایان
برون شدی ز حرم چون باند شد ز حرم	فغان و اعلیا سیدی سلام علیک
به بارگاه تو مخلص اگر رسد گوید	به سوز و آه و بکا سیدی سلام غایان

ایضا سلام بخدمت امام علیه السلام

سلامم بر آن کس که صبرش زدود	هر آن نسخه کز صبر ابوب بود
سلامم بر آن کس که از تشنگی	مجال آمد آحر بر او زندگی
سلامم بر آن روح کز التهاب	چو ماهی بفتاد دریج و تب
سلامم بر آن فاب پاک امام	که از داغ باران شد آحر تمام
سلامم بر آن زینت عرش حق	که از جمله نیکان بودی سنی

ذکر بیرون آمدن امام از مدینه

وشهادت حضرت مسلمان

گشته ام رطب اللسان از مدح شاه تشنگان

هست سر تا سر حادث شاه دین در این جهان

ذکر بیرون آمدن امام از مدینه و شهادت حضرت مسلم ع - ۳۱ -

تشنه کام حوض ککوثر گر ترا باشد امید
گریه کن بر حالت بی باری شاه شهید
گوش را بر من فرادار ای محب مصطفی
بگویم از برایت ذکر شاه ککر بلا
شیعیان گویند ز انسان راویان معتبر
زاده سفیان چو رفت از این جهان سوی سقر
نسل ناپاکش بناسحق غضب حق مصطفی
کرد همچون باب خود آن نانبیب بی حیا
چون نسبت آن بی پدر بر مستند باب شر بر
بهر خود بیعت گرفت از جمله حورد و کبیر
بود در جانش کشاکش آن رئیس کافران
داشت در دل آرزوی بیعت شاه جهان
نامه بنوشت ابن جنان نزد وابد آن نابکار
کز برای من تو بیعت گیر از شاه کبار
کن طالب بیعت تو از باشنده نرب تمام
جمله بکسو شایتم بیعت من از نس امام
گر گردد راخی بیعت امه عرش جاه
مر تو بی آدینه بردار از تن آن پادشاه
نامه آن بی آب آمد چو در دست و آمد
خواهش بیعت نمود او از پادشاه شهید

شاه فرمود ای ولید اکنون تو دست از من بدار
تا بفرما خود به بنیم چون شود انجام **بکار**
پس مران سر کرده اسلامیان با اضطرار
عزم رفتن کرد از آن کشور پر انقلاب
رفت نزد مرقد پیغمبر از بهر وداع
ظلم اعدا را به ختم انبیاء کرد استماع
چون زیارت با وداع آنجا نمود آن شهر یار
رفت گریان نزد قبر مادر عالی تبار
درد دل با مادر خود کرد آن عالی جناب
آنچنان بگریست کاندر قبر زهرا شد کباب
پس بیامد سوی منزل پادشاه تشنه لب
کوچ کرد از شهر یثرب خسرو ملک عرب
شد روان با اهل بیت خویش آن گردون وقار
جانب مکه مگر یابد در آنجا زینهار
پس مراحل طی نمود آن میوه باغ رسول
تا که اندر کعبه کرد آن پادشاه دین نزول
چون رسید اندر حرم میر حرم با کاروان
از شرف رفت افتخار کعبه تا هفت آسمان
هم صفا و سروه پالیدند بر خویش از شرف
نخیزه زد اندر حرم چون زاده **سید**

﴿ ذکر بیرون آمدن امام از مدینه و شهادت حضرت مسلم عهه ﴾ — ۳۳ —

گشت زحرم با صفا از نور سلطان حجاز چون در آن بیت المقدس کرد شاه دین مقام چون شنیدند اهل کوفه کان شه جن و بشر نامه بنوشتنند نزد آنجناب از چهار سو تابعیم از جان و دل بر حکمت ای شاه کبار شرع احمد را نباشد پیشوائی غیر تو خالک پاست تو یابی دینده سازیم از مراد شود لیل راه مائی خضر ره گم کرده کان نامه چندان آمد از آن تا کسان نزد امام شه چو را نمب دبدایشانرا به سمت شرع و دین گفت با مسلم که ای سر کرده آل عقبل نائب من باش تو ای یاور دلدان من گر بگردن شال در آفکندی کند انقیاد گفت در پاسخ چنین مسلم که ای شاه حجاز حسروا منت بجانم باشد این قول رفیع من که باشم نائب تو گردم ای مهر انام پس قدم شاه رازد بوسه آن شهر دابر آرزو داره که بار دیگر ای فخر زمان شد روان بعد از وداع آن سید و الامقام کرد بس طی مراحل آن جابل القدر پاک

حجر أسود هر خنک پای او شد سرفراز
این خبر پر گشت در هر شهر و افواه عوام
کرده هجرت در حرم از مرقد خیر البشر
کای پناه امت اندر شهر ما بجای رو
از قدم خویش منت نه بنای شهر یار
امت مر حومه راه مقتصدائی غیر تو
جان بکف داریم در راه تو از بهر جهاد
ورنه دین پاک جدت زیر کفر آید نهان
شد هزاران در عدد افزون به احصای تمام
خواند نزد خویشتن عم زاده کامل یقین
رو بکوفه تا شوی بر اهل ان کشور دلیل
المحیی می باش انجام در تمام کار من
کن مرا هم باخبر تا رو نمبم در ان بلاد
در نیابت ذره را بس نمودی سرفراز
باشد اندر زیر حکمت هم سر و جانم مطیع
جای ان دارم که نازم بر تمام خاص و عام
گفت محتاج دعوات هستم ای شاه کبیر
خنک پای ناز نذت را کشم بر دینده گمان
ه ره خون بود قلب پاکش از هجر امام
ایکن از هجر عزیزان بود جانش جالک چاک

چون رسید انشاهباز سدره در ملک عراق آمدند از بهر استقبال وی اهل نفاق
جمله بیگانگان برگرد وی جمع آمدند بر زنان پر و انسان بر دور آن شمع آمدند
اول اندر یاری او بس علم افراشتند بعد از آن تنها میان دشمنانش بگذاشتند
هیچکس از منافق های کوفه با شتاب کرد از جان بیعت آن مبدء عاجزانه
دید چون مسلم حمایت زان گروه بی وفا نامه بنوشت این چنین نزد شهنشاه هدا
کای امام مطابق اینان از دل و جان شایهند گوئی بر نامت ای سلطان عالم عاشقند
نام حضرت چون می آوند ایشان بر زبان از شرف پرواز دارند بی سوی آسمان
نامه چون بنوشت نزد شاه آن کامل یقین روی گردانند از آن سرور گروه منکر کین
همچو اصحاب حسن یاغی شدند آن قوم عاد دست وی بستند و بردندش بر این زبند
بدنسته روی تخت آن بی پدر با صد غرور نایب شه را طلب نمود پس اندر حضور
چونکه آمد نزد او آن سید با احترام

از غضب نمود بر آن واحد کافر سلا

گفتش آن ماعون که ای مسلم سلامت شد زیاد

داری اندر سر هوای هروری ای تا

گفتش آن سرور نه می یدم سلامت زین سلام

هم ترا مسلم نمودم ابا نعل

گفتش آن طاعی نمکردی کار خوب ای صاحب

حویس را بپسود بودی بر سنان ما هدا

عاقبت گشته بر امام حواسن ای بی نو

نی سبب کدی حو ج اید

﴿ ذکر بیرون آمدن امام از مدینه و شهادت حضرت مسلم ع ﴾ - ۳۵ -

شکر الله عاقبت گشتی ذلیل ای نابکار
دست گیر من تمودت بحق جنین باحال زار
زین سخن شد در غضب آن مهتر آل عقیل
گفت حق سازد ترا یا مقتدای تو ذلیل

من نفی مدم کز آفات ترا چه بود سبب
زین امامت کیست مقصود تو ای مردود رب
گر مراد تو یزید است از امامت ای لعین
اعت حق پر تو و بر آن رئیس کافرین

وین امام از هست فرزند رسول ناج دار
او فرستاده مرا نایب بسوی این دیار
ایلچی هستم ز نزد پادشاه مشرفین

بر نیابت سرهرازم کرده شاه دین حسین
کی تخلف کرده ام از قول مردار آنان
ناخلف چون تو نگردیدم من ای نسل حرام
در غضب شد آن شقی از گفته آن تاجدار

نا سزا بس گفت بر آل رسول کودگار
پس بگفتا خواهمت کشتن کنون چون گوسفند
هر چه میخواهد دلت بر گو تو از دندان و پند

گدش آن سید چه خواهی کشته ای زانجیب
کن مبین اک و عی بیرون حسرت نصیب

۳۶ - ذکر بیرون آمدن امام از مدینه و شهادت حضرت مسلم رضی اللہ عنہ

شد وصیت هم یکی ز احکام بالذ شرع دین
بی وصیت کی رود از تن روان و دشمنین
گفتش از حضار مجلس هر کرا خواهی طلب

کن وصیت پیش از آنی که رسد جانان باب
پس نظر بنهود سوی آن سور آن با جلال

گفت داری ای عمر بامن قرابت لا محال
ش می ده این دم مردن وصیات مرا

بعد قتل من بجا آور تو از بهر خدا
لعین بهر خوش آمد کرد روی خود ترش

در غضب آورد حق را تا شود ابا بس خوش
حرامی زاده گفتش از چه بسنائی ابا

دوین کن از وی وصیت چون تویی

پس پسا بر خاست آن نسل حرام بی حیا
آمد اندر نزد آن مظلوم زار بی نوا

گفت یا بن عم وصیت هر چه را خواهی بگو
خواهم آوردن بجا گفتسار هابت مو بمو

پس بگفتا با عمر آن سید پاک جلیل
کای عمر مقروض هستم شو ز فاسد مرا کمال

چون شوم مقتول از جور و جنای اشقیای
از بهای آسب و بیع و جوتن ام می کن ادا

﴿ ذکر بیرون آمدن امام از مدینه و شهادت حضرت مسلم ع ﴾ - ۲۷ -

دارم این دوم وصیت چون نمایندم شهید
هم ز قتل حاصل آید کام اعوام یزید
هدیه میگردد سرم در محضر ابن زیاد
دفن بنا جسم زارم پیر خلاق عباد
این وصیت سومین است ای عمر می دار گوش
سگز برای این وصیت دارم افغان و خروش
خط روان کن بعد من نزد پناه عالمین
می نویس از جانب من نزد شاه دین حسین
کلی پناه جان مسلم در گذر از این سفر
ترسم آبد بر وجود ناز نبت صد حطر
مردمان کوفه ای شه بی وفایند و شریر
ترک کن این راه را ای پادشاه بی نظیر
ترک راه کوفه کن ای متدای محترم
ترسمت چون من پشیمان گردی ای فخر ام
چون وصیت شد تمام از نایب عمر عباد
بهر فتنش کرد اشارت نسل ناپاک زیاد
بر لب بامش بردند آن گروه بی حیا
تا کنند از پیکر پاکش سر اطر جدا
چون بام قصر آمد آن شهید سر فراز
جسم گریان کرد روی از نین سوی سجاز

گفت با صوت حزین کای شاه دین سبط رسول
 کن سلام آحرین را از پسر عمت فول
 روز محشر شافعم شو در حضور مسطی
 گو که مسلم کرد جان اول برای من خدا
 لیکن این نم می کشد بدتر، را از تیغ کین
 کز جالت دور ما اندم وقت مردن یا حسن
 جیره پاکت بد بدم رفتم اکنون سوی خاک
 میروم دیگر خدا حافظ را ای روح پاک
 بود در راز و نیاز آن بی وطن با ساه دین
 کز قهایش شد جدا سر از وجود
 رامن پر نورش عدو بگیرفت بهر ارمغان
 روح پاک تا ز نینس رفت تا ناغ حسان

رسیدن امام «ع» بزمین کربلا

حون بکر بلا آمد موکب هابونی
 خاک دست آن وادی در هوا سدراهی
 حبر نبل از بالا زد ندا که با مولا
 نور دیده حیار باز بان بر گوهر
 پاره دل زهرا حومه زد در آن صحرا
 محاسن آنچه وینسالی در عمده عالی
 موج زو فرات آمد همچو قلزم حونی
 گو تا که در عالم نامت جرح و گرده نی
 در مقابل ابتدا با حسن اله حوی
 گفت من رسا هم روی بی حوی
 داستر با در رسا سحر کوی
 گوی در کوه نی دور در

بیرون آمدن سرور از مدینه

آمد بکوفه از وطن خویش میمان	آنکس که بود بر همه آفاق میزبان
چون روت از مدینه برون با همه عبال	گفت آسمان رسد مرا نوبت و یال
راهی بکوفه می شود این ساه بحر و بر	یاوب بنخیر باد بر او خستم این سفر
می رفت شهز پیتس أجل از پدش دوان	چون راهزن به نذت یغای کاروان
هر کس رسد گفت در آن ره بچشم نر	ارجع الی المدینه با سید البشر
فرمود سبه رضا به قضای الهی ام	می اذن حد خود نه سوی کوفه راهی ام
انصه چون به منزل مقصود آمدند	حرگاه و حبه متصل بک دگر زدند
دشمن سنبه آمده میمان بکر بلا	برخوان رنج و محبت اندوه ابتلا

ورود سرور بکر بلا

ساه هر بگست وارد در زهین کرا
 بکر بلا گردد بروی دوا نیک سر بلا
 ابتلا آتی که در حوسن امیر المؤمنین
 ذکر فرمود دست شد بر نور عانس و ملا
 رنج ارب وء، یعقوب اگر بسامه
 سمه باشد را اندوه هر بر مصطفی
 لشکر عم در سجوت روی او هر خار سو
 بگرد آر هر چه شماله آله را حاجبا
 سورا سب که آمدند فی سر ز آهین
 این آمد بقیاس مگر با اندس سد دوتا

— ۴۰ — در ذکر شب عاشورا، و بیعت برداشتن از اصحاب

بی برادر شدن نکرد آف بی پسر شد شکر کرد

داغ روی داغ بر قلب شرینش کرد جا

کرد طلی کوبک و شش ماهه را قربان حق

بی تأمل بسکه عاشق بود بر ذات خدا

داشت در صبر استقامت تا بن بودش روان

داغ فرزند جوان آخر بر افکندش ز پا

روی خاک کر بلا افتاد فرقان حمید

پاره پاره همچو غریب از سنان اشقیبا

غلط میزد همچو شعل از آلم بر خاک گرم

شکر حق ورد زبانش بهر آمت هم دعا

مخلصا این نوحه جان سوز تو آمد قبول

در حضور احمد و صدیقه و شیر خدا

در ذکر شب عاشورا، و بیعت برداشتن از اصحاب

خواهد نزد خویش یاران را تمام

جمع گردانند نزد شاه دین

اعل گوهر بار نگشود بی زخم

بماند ناست احمد زبکو حتمال

با وفات از شما ای دوستان

لیل عاشوا، امام خواص و عام

جمله اصحاب با صدق و یقین

بدر ایام در میانش جا بگام

بر روی کرسی نشست آن محترم

بعد اوصاف خدای لا بزال

گفت در عالم نثار د کس نشان

در ذکر شب عاشورا و بیعت برداشتن از اصحاب ﴿ — ۴۱ —

فابا و هسئید و یاران من آید
لیک دانید آی طرفداران من
هر که باشد نزد ابن فاطمه
گرچه اخوانتان زجان پنداشتند
جمله ایندم رو نمید اندر فرار
نشسته خون من اند این ناکسان
جان خود اکنون غنیمت بشمرید
چون چنین فرمود سلطان زمان
کای شه دین خود بفرمودی که ما
این بود شرط وفا ای تاج دار
پیش خاک پای تو ای شهربار
جیست بک جان ای جگر بند نبی
تا که در راهت فدا کردیم ما
گر ترا پیش عدو تنها نهیم
آن یکی افتاد روی پای شاه
آن دگر گفت ای امیر خاص و عام
پس دهند خاکسوزم را بر هوا
دیگری گفت ار برانی از دم
جا کران هستیم در درگاه و
حکم تو ای سرور عالی مقام

گوئیا با من ز یکجان و تن آید
کاندرین صحرائی پر رنج و محن
می رسد بر روی هزاران واهمه
بیعت اکنون از شما برداشتم
من یکی می مانم اندر این دیار
با کسی کاری ندارند این زمان
زین بلا سوی وطن رو آورید
شد بلند از سینه ایشان فغان
نام مان باشد ز ارباب وفا
کز امام خود کنیم این دم فرار
جان بکف داریم از بهر نثار
کاش صد جان بودی اندر هر تنی
دور می شد از وجود تو بلا
چون جواب سید بطحا دهم
وان بحسرت کرد بر رویش نگاه
گر بسوزانند اعضای تمام
ذاتانت مر نام سرورا
آیم از دیوارت ای فخر آم
دشمن جانیم باید خواه تو
فرض باشد چون نماز صبح و شام

زندگی بعد از وجود نازنین
دید چون شه در محبت صادقند
پس به یاران گفت سلطان هدا
جای خود بینید در باغ ارم
پس بداد آن پادشاه انس و جان
چونکه جای خویش دیدند در جان
بارها حق اصحاب حسین

هست بر یاران حرام ای شاه دین
به شه دین از دل و جان عاشقند
باد بر جان شما صد مرحمت
مانیاید از دم حنجر
حور و باغ خلد بر ایشان نشان
شد گوارا صدمه شمشیر نشان
عمو کن بر جرم اصحاب حسین

در شهادت حضرت حر

حربامد أشك ریزان خدمت شاه کبار
سر نهاد آنگه بیای مرکب آن شریار
گفت شاه شرم گیم روسیاهیم رنگناه
جرم من باشد زیاد از بر و بحر و دهر
من سر راهت گرفتم خصم گشتم با بنول
من شکم قلب اولاد رسول تاج دار
با کمال شرم ساری رو بدرگاه آمده
هستم از اطف کریمت سروا آمده وار
از گناه خود پشیمان گشته ام با رس و هم
توبه من عبتود آنا قبول ای شه
شاه دین فرمود ای حر خوش بیا خوب آمدی
جانب جنت کنیدی خویش را از رحمت ناز

من گناهان تو بخشیدم نمودم جرم عفو
توبه ات مقبول باشد در حضور کردگار
حر چو از شه مرده عفو گناه خود شنید
شد زخوش نودی بگردوش سریر افتخار
سریبای شه نهاد و گفت اذتم ده بچنگ
تا کنم جان را بیایت ای امام دین نثار
شاه دین فرمود ای حر یک زمان بنشین که تو
مهبانی نزد من هستم زروبت شرمسار
حر کشید افغان زدل کای پادشاه تشنه آب
آرزو دارد شود خاک رخت این خاکسار
من در اول راه بر تو ای شاه عرب
هم ز اول جان بیایت میدهم پروانه وار
الغرض رخصت ز شه بگیرت و شد سوی نبرد
همچو شیر کاو برون از بهر صید آبد ز غار
حمله ور شد بر گروه کفر از عشق حسین
از عدو فوج کشی کشت آن رعنا سوار
ات برسان را بهم زد چون حاد منتشر
عابد اصنام را بنمود راهی سوی نار
کرد عوعانی چه شور رسخیز از قتل کفر
برین وی هم رسید از حصم زخم بی شمار

خون چو فواره روان گردید از جسمش بخاک
پایش از رفتار ماند و دست وی آمد زکار
آخر از ضعف زیاد افتاد بر روی زمین
زد ندا ادرکنی ایندم یا امام تاج دار
شه چو بشنید این ندا آمد بیا این قتل
دید روی خاک می باشد بحال احتضار
شد پیاده از فرس بنشست بر بالین او
آنکه جبریل امین از خدیش کرد افتخار
خاک و خون از چهره رقتش با دو دست نازنین
راس وی بنهاد بر زانو زهر آن شهریار
پس فرمودش که حقا انت حر من ججم
فستقر فی صحبت الایار بالدار القرار

شهادت مسلم بن عوسجه

بشد مسلم پیا بوس عزیز شیر بزدانی
بگفت ای شاه می خواهم شوم بهر توفرنانی
ترا دیدن بدین حالت دگر ای شاه نتوانم
بده اذن جهادم ای سپه سالار
بگفت شاه دین ای حامی اولاد پیغمبر
نباشد رتبه ات کم نزد حق از پیر کینه آبی

بود ساقط جهاد از جان تو ای پیر روشن دل
نداری طاقت جنگ وجدال رزم میدانی
ترا می خواند باب نامیم أخ از ره شفقت
کنون هم پیش من باشی عزیزای یاور جانی
می خواهم ترا بینم قلیل فرقه اعدا
که اعدا پی شمارند و به ایشان رزم اتوانی
بگفت ای سرور عالم ترا دارم چرا پیرم
جوان است آنکه دارد در جهان همچون توسلانی
نیکردم گرفدا در راه تو یاران صف محشر
بگویندم جدا شو تو ز ما از جمله پیرانی
بده اذنم تماشا کن جدالم ای شه خوبان
تو خود آهنگ رزم تو جوان با پیر می دانی
چنین میسند ای سردار عالم در برخائق
جوانان را بود بر پیر مردان فخر آرزانی
پس از الحاح وزاری یافت رخصت از امام دین
به میدات رو نهاد آنسان که بشنیدی و میدانی
بکشت از مشرکین فوج کثیر و خود فناد از زین
زدل فریاد زد آدر کنی ای محبوب سبحانی
بیاید بر سرش سلطان عالم با جهانی غم
بگفت ای یار من اجرت دهد خلاق رحمانی

به همراه شه ایمان حبیب آمد به نزد او
 بگفتا گو به من داری وصیت آن چه بتوانی
 اشارت کرد سوی آنجناب اندر دم آخر
 که یعنی جان فدا کن در ره این گز مسلمانان
 حبیب اش گفت اکنون نیز من دارم همین نیت
 نتاجم سر زحکش تا بود بر تن مرا جانی
 پس آنکه رفت زین عالم بسوی اوج علین
 بشاه دین پس از فتالش شکست آمد به پیشانی
 خداوندا بحق خون یاران امام دین
 بکن اصلاح کارم را بهر نحوی که می دانی

شهادت فرزندان حضرت زینب «ع»

زینب زهر فدیةٔ فرزند مصطفی	همراه خویش برد دو فرزند مه ائمه
آمدستاد خدمت شاه چشم خون فشان	گفتا شوم فدای تو ای سرور زمان
دستم نمیرسد که کنم جان خود نثار	آورده ام دو فدیهٔ احقر به انکسار
قربانی محقر خواهر نما قبول	تا شرم سار من نشوم خدمت رسول
فرمود شاه شوهرت آیا بود رضا	کاین هر دو رو نهند بمیدان اشقیاء
گفتا بگر به زینب زارش که با امام	روز برون شدن ز مدینه با آن شاه
آمد به پیش باب دو فرزند نامراد	گفتا گرا باقی به اعدای حماد
این هر دو را ز کبر و قاسم نثار	پیش از دو شاهزاده روان کن بکار
فرمود شاه کی دل من میشود رضا	کاین هر دو رو نهند بمیدان اشته

اینها نیره های بتول اند لاجواب
چون فاسم عز ز و علی اکبر من اند
زینب بگفت کی تو پناه جها نیان
گرصد چو کودکان من افتند روی خاک

خوش تر مرا که چون نوعیزی شود هلاک
وان شاه زادگان به تضرع ستاده پیش
حق را گرفته شاهد صدق مقال خویش
نگاه گرد شه دین جو گوسفند

کای شه در جنات ز روی چاکران میند
آخر بصد تضرع وزاری ز شاه دین
کردند حاصل اذن جهاد معاندین
پوسیده پای شاه و پیدان روان شدند
همچون اجل بجان گروه شر آمدند
چون دید این سعد که آن هر دو نونهال

بای پیاده روی نهادند در قتال
گفتا بین که دختر سلطان اوس
دارد چه سان محبت سلطان کربلا
آمد مرا عجب در هم می کشد چه کار

فرزند خود زدور برادر کند نثار
الفصه آن دو طفل نکو قدر نیک نام
کردند روز شوم بر آن ناکسان جوشم

کشند بی شمار از آن قوم دین گسل
کردند یاری شه دین را زجان و دل
آخر ز ضرب تیغ اعادی به جسم چاک
افتاد هر دو طفل مملوکم بروی خاک
چون روی خاک هر دو فتادند ناگهان
فریاد بر زدند که یا شاه الامان
ای داد رس بداد غلامان خود برس
آمید ما بجز تو نباشد به هیچ کس
بشنید چون صدای عزیزان امام دین
آمد بسوی رزم هر آن عرش را مسکین
دید او فتاده اند بیدان غریب وار
لیکن دو چشم شان بره شه در نظر
بر داشت رأس هر دو بزانی خود نهاد
وانگه زدیدگان دو سیلاب خون گسار
گفت ای دو ناز پرور من چیست حالتان
ایزد دهد جزای دل بر ملا اتان
بر من گران بود که به یانم قتل وزار
افتاده اند هر دو بدای کلاه
پس سر نهاد هر دو پشای شه آنان
جانها نموده پاشکاش شاه نشسته کلاه

در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن (ع) — ۴۹ —

در شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن (ع)

چون بی اندام شه سرزدند جان خود تبار

زد فلک این فرقه بر نام یتیم گل سزار

آمد از خرگه برون باصورتی همچوت قمر

نشد حرامان تا به نزد پادشاه تاج و در

چون رسید اندر حضور خسرو ملک عرب

کرد بر ساطات دین اول سلامی با ادب

سر نهاد آنگه بروی مقدم آن شهریار

بوسه زد بر پای شه با چشم های اشکبار

پس بگفت با امام تشنه آن در یتیم

رخسرم ده سوی حرب ای زنت عرش عظیم

رس بفریاد من ای سر خدا مهر خدا

دیگر طاق نباشد بر جنای اشقیاء

چند باران به منزل گاه خود رفتند شاد

کی روا باشد که قاسم باشد اینجا نامراد

چون نرایی با من اندر دید اندام دست گیر

می نوم از زندگی بیزار وهم از عمر سیر

چون شنید از شاهزاده شاه دین اذن جدالی

آمد سرش بر فلک چشمش زخون شد مال مال

گفتش ایجان گرامی روشن در خیمگاه کز فراق پوران گردیده حال من تماه

دوست میدارم ترا از جان خود من بیشتر
کی روا دارم که گردی کشته ای نور نظر
چون علی اکبر عزیزی نزد من ای نوجوان
طاقم نبود ترا بنم فنیل دشمنان
یادگاری از برادر نزد من ای گل عذار
در نظر هستی مرا چون مجتبیای ناج دار
بند بندم گر جدا سازند از تیغ و سنبه
به که گردی کشته اندر رژه گه ای در عین
گر تو گردی کشته گردد محو نام مجتبی
می نخواهم دادنت اذن جدال ای مه اقبال
الغرض شهزاده از اصرار و شه از امتناع
تا نند آحر آسیر بر او اذن دفاع
سوی حرگه شد روان با جان بر اندوه و غم
سر نهاد اندر بغل آن سرو قد محرم
فت با خود نبستم من قابل قربان شدن
جای آن دارد که خون گریه در حال حواس
آه میزد از جگر می رعت تا سوی هلاک
کز غمش خون گسنت حاس قلمی و حور و هلاک
ناگهان آمد بید آن دل افکار ماول
اروصیت نامه با من جگه بند رسول

گفته بود این گونه باوی پادشاه دین حسن
کای پسر آبد چه در پیش تو بس رنج و سخن
بین در این نمود تا گردی رها از رنج و غم
کن بمضمونش عمل ای نو نهسال محترم
الغرض بگشاد از بازوی خود آن مهر پاک
دید خط باب چون آتش روان شد تا سماک
اندر آن بنوشته بد سلطان دین فخر ز من
سید شباب جنت خسرو دوم حسن
قاسم دبدی چو عم خویش را در ابتلا
چهد کن ناجان خود سازی پراه او فدا
این نه ای سرو روان جان را کنی از وی دریغ
باسد اندر پیش چشم او شوی مقبول تیغ
باید افقی با تن مجروح بر روی تراب
بیش از آن کز زین فسد سرو روان بو تراب
جای من می سو برادر بر عرب بی دیار
یادیش کن تا کنی جانرا پیاپی او شمار
حاصل آن خط را گرفت و دعت نزد شاه دین
گفت دارم حاجتی فاطم ابا دین مبین
ایک این باشد وصت ناده دایم حسن
بر جهادم حکم فرموده است آنداه ز من

داد خط محترم در دست سلطان زمان
گفت در وی کن نظر ای پادشاه انس و جان
پس گرفت آن نامه را از دست او شاه عرب
خواند و بوسید و نهادش بر دو چشمان از ادب
دید چون خط برادر نعره زد آن روح پاک
اشک وی بگذشت از ماهی و آهش از سگ
این چنین فرمود پس باشاه زاده آن جناب
بر جهادت حکم اگر فرموده این بو نراب
حکم دیگر هم بمن فرموده آن فخر تبار
امر او باشد که دامادت کنم در این دیار
دختر خود را دهم در عقدت ای نور دو عین
حکم آن سرور بود بر جانم اکنون فرض عین
پس گرفتش دست و بردش در حرم سبط رسول
گفت کو أم المصائب خواهرم بنت بنو
زینب آمد گفت قربانت شوم ای شیر یار
چیزت مطلب حکم فرما جانم از دورت نزار
شاه فرمود آسمان نیرنگ دیگر باخدت
اندر این حال عزا سور عروسی س حنست
قاسم ناشادرا حوام که داشادش کنم
دختر خودرا دهم در عقد و دامادش کنم

در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن (ع) — ۵۳ —

رفت زینب ای برادر این چه وقت شادی است
در میان این بلا کی موسم دامادی است

یادر قاسم بزاری گفت باشاه کبار
این چه هنگام عروسی باشد ای گردون وقار

داشتم در دل که قاسم را حنا بندان کنم
خلعتش پوشانم او را همچو گل خندان کنم

حجله گه آمده سازم بهر این سرو روان
شربت شادی بنوشانم بهر پیر وجوان

حال خود داماد باشد تشنه ای شاه عرب
هیچ کس نشنیده دامادی بعالم تشنه لب

شاه دین فرمود کای با تویی فرزند بتول
من نه این را می کنم مأمورم از سبط رسول

شاه به زینب گفت گر باشد لباس از محبتی
نزد من آور پوشانم باین سرو رسا

رفت زینب کرد حاضر رحمت شاه دین حسن
شاه بیوشانید بر قاسم به اندوه و محن

پس بزینب گفت کای نور دو عین فاطمه
کن لباس نو بچشم دختر من فاطمه

اهل بیت شاه دین با صد فغان بر خواستند
نور چشم شاه را مانند گل ارا سدید

— ۴۵ — ﴿ در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن «ع» ﴾

شانه می زد آن یکی بر گیسوی چون مشک ناب
دیگری افشاند بر رخسار نیکویش گلاب

وان دگر از چشم بد می خواند بروی آن بکاد
مادر قاسم کشیددی آه سوزان از نهاد

خیمه مخصوص پس بهرش معین ساختند
مسندی از بهر خورشید وقر انداختند

پس روان حجله گه کردند داماد و عروس
اشک ریزان جاگی از مسگر جرخ آبنوس

نیر اعظم روان شد اندرون حجله گاه
بست عهد مهر آن فلک امامت بهر ماه

داد اندر دست قاسم دست بی بی فاطمه
گفت آوردم بجا حکم عزیز فاطمه

پس مبارك بادشان داد آن به عالم مقدمات
آمد از خرگه برون آن منظر نور خدا

سر بزیر افکنده بودند آن دو رشک آفتاب
هر يك از خوف جدائی بودي اندر اختلاب

نظر میگرد قاسم بر رخ آن بی مهال
گفت باخود ندست باش از لحظه این مهال

نا گهان آمد بسم آن جگر بند نبی
بهره هل من مبارز یا حسین ابن علی

در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن «ع»

— ۵۵ —

چون شنید این صوت آن ناکام زار نامراد
چون سپند از بجای خود بر جست بر شوق جهاد
گفت با دخت شه دین میروم سوی جنان
سکن حلالم چون ندیدی حیرت لرم در جهان
من سوی ملک بقا این دم رسانم راحله
نو بسوی کوفه یا شمر بوسنان و حرمله
هر کجا راهی شوی راهی شوم من پیش پیش
این پندار آنکه غافل گزدم از ناموس خویش
گر بپای خود نیسایم با تو من در هر دیار
با سر آیم هر رهت منزل بمنزل غم مدار
دامن اش بگرفت آن ناکام زار نامراد
گفت تعجیل از چه داری این چنین بهر جهاد
ساعتی باین که گویم با تو شرح اشتیاق
این شتاب از چیست اکنون مبرسد وقت فرای
گفت دشمن خیرگی با سرور دین می کند
ترسم از آن است شه خود جانب میدان رود
گر خدا تا کرده گردد کسه نقد حادی
من چنان بنم بروی باب روز داری
بن نو پیمان ای عزیز جان شوم من شرمسار
رور محشر در حضور باب و جسد تاج دار

— ۵۶ — در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن «ع»

کن ره ایم تا روم سوی نبرد اشقیبا
از غم آزاد کن حق جناب مصدقی
گفت پس دیگر کجایت بینم ای گنگون قبا
گفت دو محشر به نزد کشتگان که بلا
گفت چون بشناسمت اندر میان کشتگان
آستین را چاک زد کن طائر باغ جنسان
گفت چاک آستین باشد نسایم در معساد
زین علامت خود مرا پیدا کنی ای نامراد
پس بصد الخاح وزاری شد برون از حجله گاه
رفت بهر رخصت اندر نزد شاه دین پناه
گفت هل من رخصت ای عم گرامی بر جهاد
شاه گفتش رخصت از مادر بگیر اینخوش نهاد
پس روان شد بهر رخصت آن جوان سوی حرم
گفت با صوت بلند ای با توان محترم
السلام ای دختران حضرت حیر النساء
السلام ای ساکنان پرده شرم و حیا
السلام ای مادر بیچاره غم دیده ام
رخصتم ده عازم باغ خان کرده ام
شیر خود بیا حلال وده دغم آزادیم
رحم کن ای مادر بیچاره تا شادیم

﴿ در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن وع ﴾ — ۵۷ —

ای بتول دو مین بنت علی مرتضی
کن مرخص بر جهادم تا زغم کردم رها
چون شنیدند اهل بیت شاه از وی ابن کلام
روز روشن در نظرشان تیره تر آمد زشام
جمله گی بر دور آن سرو روان جمع آمدند
بر زلف پروا نهسان بر گرد آن شمع آمدند
شورش محشر پاشد در خیسام از اهل بیت
رفت تا گردون صدای یا امام از اهل بیت
دختر خیر انسا بگرفت چون جانش به بر
گفت افکنندی بجانم آتش ای زیبا پسر
ای نشان رفتگان دیگر کجا یابم ترا
چون فرستم کشته گردی در هجوم اشیاء
مادر بیچاره اش آمد ز بکسو نوحه خوان
گفت رحمی بر من غمدیده ای شیر جوان
نومالم عازم جنت چرا گرداده
نومگر از نو عروس و مادرت رنجیده
از چه بیرون آمدی از حجله گه ایرناک ماه
این چه داماد است قاسم رو نشین در حجله گماه
من نخواهم دادنت رحمت سوی دشت بدلا
طاقت دانت ندارم حق ذات کبریا

دید مادر را چنین پابند اندوه و سخن
مضطرب و حیران شد آن گلدسته باغ حسن
گفتش ای مادر تصور کن مگر من کیستم
خود که از فرزند پیغمبر نکو تر نیستم
آن که گردون از وجود او بگردد صبح و شام
ایستاده چون غریبان رو بروی اهل شاه
گوشوار عرش اعظم شافع هر مرد و زن
گردن کج تکیه داده بر ستان خوبینتن
این جوان مردی بود جان را کنم از وی دریغ
نور عین مصطفی گردد قتیل تبر و تیغ
همچو عمری با چنین عیثی بهالم کو مباد
من شوم مشغول عیش و شه رود سوی جهاد
پس بعد عجز و تضرع گشت رخصت از حرم
شد روان نزد شهنشاه جلیل و معترم
گفتش ای عم گرامی رخصتم ده سوی جنگ
جان زارم از هیاهوی خسان گرد بده تنگ
شاه فرمودش روان شو ای پشیمان ضیاء
کاین دم آسایش کنی در خدمت شیر خدا
پس روان شد سوی قربانگه روان بو تراب
شد منور رزم گه از طلعتش چون آفتاب

﴿ در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن ﴾ — ۵۹ —

دست از جان شسته رو آورد بر قلب سپاه
چشم وی افتاد بر فرزند سعد رو سپاه
دید زیر چتر زرمی باشد آن بانی شر
گفت اسب خویشتن را داده آب ای عمر
در جواب شاه زاده ماجد اشعارها
گفت دادم آب و خواهم داد دیگر بارها
آب را قدری نباشد نزد ما ای نوجان
بین بوج نهر چون دارد طپان اندر طپان
چون شنید آن تشنه لب گفتار آن شیطان مست
گفت لعنت بر تو باد ای کافر آتش پرست
حویش را مسلم شماری یا که هستی از فرنگ
خاک بر دین تو کفار از تو می دارند ننگ
اسب سیراب عزیز شهبوار لاقی
مرغ روحش از عطش پرواز دارد تا سما
خوب حق مصطفی کردی ادا ای رو سپاه
آ را بستی به فرزند پیمبر بی گناه
وی بر تو چون به بینی روی احمد در حساب
پرسد مصطفی باوی چنان گوی جواب
از بیان شاه زاده سوخت قلب آن نشیم
اشک جاری شد بروی کافر دیو

چون نبودش جای گفتن دین بدنیساده بوده
روی نحس خویشتن را جانب ازرق نمود
گفت داری در شجاعت شهرت ای مرد تمام
رو بچنگ این جوان سرو قد نیک نام
گفت ازرق عاری آید مرا از این جدال
من ز پیری سائلورده هست قاسم خورد سال
خود نخواهم رفت دارم چار فرزند رشید
می فرستم یک از ایشانرا کنند او را شهید
گوش کن اکنون تو فخر ازرق بی نام و ننگ
عاری بودش که باشاهزاده رو آرد بچنگ
آخر الامر ازرق و هر چار فرزند شیر
از حسام قاسم افتادند در باس المنبر
چون فرود آمد غضب از حق بروح خامسه
رفت قاسم خدمت آل عبا از خامسه
گفت باشه از عطش گشتم هلاک ای شهر بار
قطره آبی رسان بر حلقم ای شاه که در
آب ای ساقی حوض کوثر و حوض شراب
باب از المهاب تسکین گشته
شاه فرمود آب نایاب است ای رعنا جوان
اگر خواهی بنوشانم ترا از دیدگی

در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن (ع) ۶۱

اب نبود نزد من موجود جز سیلاب حسین
شرم سارم شرم سارم از تو ای جان حسین
گر روی ای ماه تابان سوی میدان جدال
نوشتی از دست علی مرتضی آب زلال
ایکن ای قاسم بحال مادرت بنما نظر
کز فراق هست آن بیچاره بس خونین جگر
رو وداع مادرت کن یسکدم ای شیرین کلام
هست دیدارت دگر موقوف تا صبح قیام
رفت قاسم سوی خرگه بر قبول حکم شاه
شورش محشر پیاشد باز اندر خیمه گاه
چون که داخل در حرم شد آن غزال محترم
دید مادر را نهاده سر بزاتوی الم
اشک می بارد ز چشمان همچو ابر نو بهار
گشت جان نازنینش مهر مادر بیقرار
سر بروی مقدمش نهاد جوش فرها
تا که خون مرغ سلیمان کاید از شهر سا
گفتش ای مخلومه از هر چه بختی چنین
من که اکنون زنده هستم گریه داری بعد ازین
در بنال بگرفت آن مخلومه او را همچو جان
گفت با خود برده بودی از تنم ناب و توان

چون نگاریم چون نالم هستم از غم جان باب
اندرین میدان کسبیدی چند از دشمن تعب
جان من بادا فدایت فتح کردی آمدی
فوج اعدا را جوانم خوب بر هم میزدی
بک زمان بنشین بشویم از رخت گرد و غبار
رو به نزد نو عروست کاو بود در اندظار
گفت قاسم من نه از بهر نشستن آمدم
بهر دیدار پسین و باز گشتن آمدم
با توکل رو نهم اکنون بسوی حرب گاه
نو عروس خوشی را می سپارم بر آله
پس برون شد از حرم با گریه آن مشکین غزال
با یقین صاف و عزم ثابت آمد در قتال
شرح حال مادر قاسم چنان سازم بیان
حال او داند کسی کاو دیده داغ نو جوان
چون رسید آن نوگل رعنا میان دشمنان
تاحت بر قلب سپاه کافر آن شیر زمان
باز جمعی زن اعبان کرد راهی در جهم
جان اعدا را بلب آورد آن در آن
ایستاد از سوز عطش شد اصل بی آبس کبود
نشنگی بالمره لحفت از کفتس برون نمود

﴿ در ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن (ع) ﴾ — ۶۳ —

از سنان و تیر عدوان شدن او چاك چاك
بود چون فواره خون پاك او جاري بخاك
ظالمی ز تیر ككین ناگه به پشتش از ككین
از سینه افتاد فرزند پیچر بر زمین
چون فدا از روی زین عالم بر او تار بك شد
گفت با عمامه ادر ككینی اجل نزدیک شد
ایستاده خصم بالای سرم ای مقتدا
خواهد او سر از تن صد چاك من سازد جدا
سرور عالم چو صوت ناله قاسم شنید
مرغ روح بر فتوحش گوئی از پیکر برید
شد سوار ذو الجناح خویشتن آن شه سوار
همچو برق لامع آمد سوی دشت کارزار
دند نعلش پاك قاسم او فزاده بر زمین
بر سر او ایستاده خصم نا پاك لعین
دست و تنغ مظهر قل انما آمد فرود
دست نحس آن لعین را دور از پیکر نمود
آن لعین فریاد رد کای قوم مردم از قصاص
زود از دست امام دین نما بدم خلاص
سد هجوم ككفران بهر خلاصش ناگهان
جنگ شد مغلوبه روی نعلش آن رعنا جوان

— ۶۴ — دو ذکر شهادت شاه زاده قاسم بن الحسن «ع»

شد جهان تار يك زانبوه عدوي نابكار
رفت تا گردون زدشت كر بلا گردو نيباو
از تكاپوی سمنك و حمله قوم شرير
نرم شد انضاي داماد شه گردون سرير
گفت راوي چون گشود از روي هامون گردو خاك
شاه را ديدم ستاده بر سر آن نيش پاك
اشك مي باريد نور چشم حيدر از دو عين
گفت ای جان گرامي هست مشكل بر حبيب
ای پسر خواندی تو عم خویش بهر ياوري
ياوري از من ندیدی اي روان سپیدری
حيف و صد افسوس ای نور دو چشمان پر آب
جان پر حسرت نهادی سر بیابان تراب
پس نهادش روي زين آن شهسوار محترم
بادل خونين روان شد جانب اهل حرم
چون بیاب خیمه گه نزد يك شد سبط رسول
زد ندا كاي ساكنان خیمه عصمت از ول
قاسم آمد از سفر اي بانوان با حجاب
شور میآید کین رعنا جوان باشد عنواب
چون بسمع اهلیت شاه آمد صوت شاه
جملگی بیرون دویدند از درون خیمگاه

مادر قاسم جو دید آن شور و افغان و خروش دست نغم بر سر زرد و افا و دو پیر و ن شندزهوش

نوحه در شهادت حضرت قاسم (ع)

گفت باوی حسن بر سر نعل قاسم
قاسما خواب بس است
بردن طاقم از این دل بتاب بس است
قاسما خواب بس است
اندرین شدت گرما ز چه خفتی بزمین
ای مرا ماه چین
گشت خورشید دخت صورت مهتاب بس است
قاسما خواب بس است
غم بخور بهر سروست که بود تشنه دهان
ای مرا روح روان
روز اشک مره خود شده سیراب بس است
قاسما خواب بس است
شکر الله که شدی خاک در قله دین
ای دل افکار حزین
دخت از قبله کشیدی سوی محراب بس است
قاسما خواب بس است
یاوران شاه دین جمله رسیدند به جلد
صبر از جان تو برد
رفتی آخر برسیدی بر احباب بس است
قاسما خواب بس است
اشک ریزان تن تنهاست امام عالم
سوی میدان عازم
هر قربانت شدن ای ماه تو بشتاب بس است
قاسما خواب بس است
ز صبحا به نه کی تا که رود همراه اش
بچاک شد آه اش
کن تو همراهی شاه بست جو اصحاب بس است
قاسما خواب بس است
گفت با تو حسن شو عوض من قربان
بتریب الاوطان
من فدای تو شنیدی سخن باب بس است
قاسما خواب بس است
هست مداح تو شهزاده بسی زار و ماول
کن تو این نوحه قبول
بر امداد وی ای شاه تو بشاب بس است
قاسما خواب بس است

مرثیه در شهادت حضرت عباس «ع»

هیچ نعمت از برادر نیست بهتر در جهان
 هر کرا نمود برادر نبست در جاس توان
 هست این نعمت ز لطف خداوند مجید
 ای خوشحال کمی کلاو دارد احوانت دند
 هر که او دارد برادر نیست در عالم عرب
 آن عرب آمد که آمد از برادری ندیب
 قلب انسان را قوی می دارد این در زمین
 از قوای شیر عربین را می توان نزد برزخین
 خاصه گر باشد برادر مهربان ای هوشیار
 قدر او دان نزد خود بهتر ز در ساهوار
 گرچه بس باشد برادرها بعالم مهربان
 ابلک همچون حضرت عباس آمد در جهان
 داشت اقتدر احترام پادشاه دین حنین
 از ادب هرگز نخواندش با اخی امالک دین
 چون علامان در بر شرف ام می ایستاد
 پس دودست نازنین را روی سینه می نهاد
 هر که پرسید از چه ای سرو روان حیدری
 بر سر پانزد شه این گواه ز جنت مدبری
 گفت شه باشد مرا آقاومن او را اعلام واجب آمد بر اعلام از بهر مولا امیرام

باز گفتمندش ندارد رتبه تو اندکی
هر دو از یک شاهه اید واصلتان باشد یکی
شاه باشد معدن نور و تویی اصل شعاع
کسی شعاع از نور کمار باشد ای شاه شعاع
گفتم در پاسخ که ای شافل چه بگوئی سخن
من جو پروانه شه دین همچو شمع انجمن
راست باشد این سخن کز نسل پاک حیدرم
لیک می باشد ککنیز مادر او مادرم
خانه زادم من به پیش آن شهانده کبیر
هم امام است او مرا هم حاکم است و هم امیر
همچنان می داشت در دل حب ساطان هدا
تا که آمد همزه غیر ام در کوبلا
حب و اخلاصش چه بسندی تو در باب امام
گوش کن جان بازی آن سید با احترام
پس بود این نیکو در مهرش که اندر نهر آب
تر بکرد از آب لب بر باد این بو تراب
منک بردوش آن رئیس اسکر غیر انام
رفت رو بر مهر تا آب آورده سوی حیام
سک بودی حاکم اب از ام-اب تشنگی
خواست تا نوشد از آن آب گوارا اندکی

بی تماشایا پرد دست نازنین را سوی آب
 هر دو کف را بر نمود آن تقد جان و ثواب
 مضطرب سوی دهن چون برد آن آب زلال
 آمدش آمد از آب خشک شه ز کوه خندان
 از غم سرور رسید افغان او تا آسمان
 ریخت از کف آب را آید نشسته دهن
 گفت با خود چون شد ای عباس مرط یا وری
 آب می نوشی نو لب تشنه سرو حیاطی
 تشنه لب باشد بجز گره خسرو جن و مان
 وز حرمش می رود بانگ عطش ناله فلاب
 کی روا باشد که اصغر تشنه و نوشی تو آب
 شرم کن ای بی ادب از حضرت ختمی مآب
 از عطش دارد سینه اضطراب اندر خیم
 بی وفائی می نکند عباس ثابت امام
 گفت آن باب الحوائج با فرس می شو برون
 کز غم شه نهر آیم هست گویا بحر خون
 مشک را پر کرد و بهادش بدوش آن شهسوار
 با توکل رفت بیرون از فرات حوت گوار
 خشک لب بیرون شد آن میراب کوثر از فرات
 قدسیان در آسمان از همتش گشتند مات

چون قلم بهاساد آن صفدر میان رزم گاه
در نهم شد عدو کاین مهر باشد یا که ماه
وسط میدان گشت روشن از جمال انورش
لیک چون گویم که از عدوان چه آمد بر سرش
چون عمر دید آن دلاور میرساند مشک آب
سوی خراگاه امام دین بصد گونه شتاب
گفت یا خیل امادی عمرتاف باشد تمام
گر رسد عباس بامشکیز خود سوی خیام
گر بنوشد جرعه آبی شه نیکو نهاد
خرمن عمر شمارا می دهد در دم بیاد
تیر بارانش کنید ای صفدران کار زار
راه را بر وی به بندید از یمن و از یسار
تا گهات آن قوم بی دین گرد آن شمع بزمین
چون ملخ جمع آمدندی از یسار و از یمن
تیرها بر آن شدی از چار سو بروی چنان
همچو بزبان بهاری بر زمین نی سالت
آن غضنفر حمله ور گردید بر آن قوم دون
هر کجاری می تزد آنجا روان شد جوی خون
در هجوم کارزار آن شه سوار یسکدلی
کافران را میزد و می کشت چون با بش علی

خیز میزد چونکه روی اسب آن رشک قر
 شرکان سرها ندانند از پا پا زهر
 هوش و الایش سه جانب بود آن رخسار سوار
 سوی مشک و سوی خمرگه سوی دشت کلازار
 مشک را چون جان گرفت اندر بغل آن صفت شکن
 جان و دل بودش بخمرگه نزد سلطان زمین
 همتش سوی حرم اندر تکار تو من اش
 لیک بر تبر عدو آماجگه بودی تن اش
 رو بخمرگه چونکه میرفت او بصد شوق و شتاب
 از کین زد ملجنی شمشیر کین بر آن حذاب
 چون فرود آورد تیغ آن کافر بی آبرو
 دست راست آن دلاور شد جدا از کتف او
 چونکه دست نازنینش سرگون شد روی خاک
 از تأسف بر کشید آهی ز جان درد ناک
 از تف آهش دل خیر النساء شد پاش پاش
 سوخت جان مرضی زان آه گرم جان جراث
 از شکست دست خود اصلاً نندمگین داش
 همتش بود این که بر مقصد رساند حاصل اش
 مشک را بر دوش چپ بگرفت آن شیر نبرد
 با همان یک دست با خیل شیاطین جنگ کرد

گفت اگر از تیر عدوان شد جدایم دست راست
نگزرم از راستی کاین کار مردان خدا است
ایک صد حیف از نیم آمد جدا دست بمین
کرده بودم با همان کف بیعت سلطان دین
با وجود آنکه یک دستش بد افتاده زکار
همچنان مشغول بود اندر نبرد آن نام دار
نی زانبوه عدویش ذره خوف و خطر
نی ز تاب آفتابش می شدی اصلا خبر
بادم شمشیر خود آن خسرو عالی نسب
رو بهسان را چون غضنفر می نشاندی در عقب
چشم او بر مشک آب وهوش گوشش در حرم
داشت صد گونه شتاب آن پادشاه محترم
کنز قضا نفع آمد و بر روی بازویش نشست
شد جدا دست چپش مابوس شد از هر دو دست
مشک را بگرفت بر دندان مر آن رعنا سوار
باد و پا زد بر سمند و گفت هان ابراهوار
من دو دستم شد ز کار اکنون مرا یاری نما
میرسانم زود نزد پادشاه کربلا
بود حیران روی زین در مانده آن شیر غبور
هر زمان می دید از حضرت سوی خرگه زدور

تیر بارانش نمودند آن گروه بی حساب
چون چاک آمدنش از ضرب تیر و برده
هر که آمد تیر تیر زد بر تن آن شه سوار
بود اندر وسط میدان در کمال انتظار
هر زمان می گفت: یارب ای قدر کار ساز
تو رسان این آب را نزد شهنشاه
گر تو ام دادم کنی ای قادر حی ندیم
من رسانم آب را نزد شهنشاه
داده ام من با سینه وعده آب ای قدر
تو شو راضی شوم شرمنده از نعل صغیر
بود آن باب الحوائج با خدا در گه گوی
بیر زنان تیری بسامد ناگهان بر مسک او
بیر آمد سوی مسک و آب او بر خاک ریخت
بل نه آب او که از تن جمله خون پاک ریخت
شد تپه منکش ز آب و قالب یا کس ز خون
بکه ضعفش گشت طاری شد ز کب و مرگون
چون فد رعناي او غلط اندر خون و جان
در حدیث خیر النساء زین نعم گوی کرد
مصطفی و مرتضی اندر ارم زاری کنان
شد نامد افغان جبریل امین : حور

چونکه عباس علی را بر نگون آمد علم
شد ضعیف اسلام و پشت شیخ نور گشت خم
بر زمین افساده چون آواز آن شه شد بانسد
یا ای خدا در کنی انسد او فنادم از سمند
خادم در بنده ات ای پادشاه انس و جان
زیر سم مرگه بان گردید نرمش استخوان
سوق ددار تو دارم ای عزیز فاطمه
نیست اصلا از برای قتل خوشم و اهمه
گفت خون مسوع شاه انت منی یا حسین
نالای یا مسعاش آن علی را نور عین
زین صدا شر ام را هوش بیرون شد ز سر
گفت بنکست ای دریغ از قتل عباس کمر
مد هزاران حرف شد در و علمداره مبل
زندگی بعدش نخواهم دگر ای رب جلیل
شد روان آنده اسلامان سوي نبرد
بانن انجور و جان نوان و رنگ زرد
پود حاری از دو جسم نه ایل حوی خون
هر زمانه تو گشت آه و داد از بخت زمین
مرگه سانس جوان در لحظه بیره نبود
مردنش با جان بر محرت زمین گیرم نمود

چو نکه آمد بر سرش با صد هزار اندوه و غم
 شد بیساده از فرس آن پادشاه محترم
 دید آن شهساز را غلطان بخون خویشتن
 بهشکرش صد چاک و دست پاک و ی دور از بدن
 گفتش ای ضییم چرا افزاده روی زمین
 داده بر یغای عدوان هر دو دست نازنین
 گفتش ای آرام جان و نور جثمان پر آب
 کن تکلم با برادر کز غمت گستم کعب
 من نشسته در برت ای با ادب با صد ملال
 خفته خوش پیش روی من تو ای روشن جمال
 ای دلاور خیز از جا نیست اکنون وقت جواب
 کز برای قیل من دارند اشد با بس شتاب
 از شکست قد تو پشتم شکست ای صف شکن
 دیده بگشا با برادر گو تو آسز بت سخن
 بسکه سلطان زمان بنمود شور و اضطراب
 دیده بگشود و بگنسا نیستم آفا ذراب
 مهر من خون استک می ریزی چنین ایتدا
 می شوم نرمنده من از حضرت حرک
 زنده باشد جان نو اندر جهان ای شهریار
 گوچه عباس جوان برت شود صد جان نوار

این بگفت و چشم خود بر هم نهاد آن محترم
رفت روح نازنینش تا گلستان ارم

نوحه امام (ع) بر نعل حضرت عباس «ع»

سر کرده ناس بر نعل عباس می گفت جاننا چشم از چه بستی
ای مهر حسد پشت برادر در وقت مردن آخر شکستی
بر حیز ای شهر بزوی من گیر کز بارش نیر گشتم چون خنجر
رحمی نیارد بر حال من کس گویا نباشد یزدان پرستی
من ایستادم بادیده تر تو خفته خوش نزد برادر
جون شد که هرگز در پیش رویم ای با ادب یار نمی نشینی
ای شه سوارم بنگر بحالم در دشت غربت بی غم گوارم
این وقت نبود وقت حدائی بر خیز و بر خصم آور شکستی
فریاد طغلات از قحطی آب جان حزین را بنهوده بی تاب
تو ای عنصر پیش از برادر از ناله های اطمال رستی
می شد برون غم از جان زارم اقبال گشتی همدست و یارم
باروی ز با باقد رعنا بر روی زن جون تو می نشستی
شاها به من تنگ آمد زمانه هم مسح عالم گریم شاهانه
عمری است هستم محتاج مردم می کن رهام از نگدستی

نوحه سرور بر نعل برادر

چون جو نشین عاقلان جراتی ای علمدار
چرا افشاده بی از با تو ای بار و نادا

چرا ای صفا شکن افکنده شمشیر خود بکمر
 حدو نزد يك می آید برادر شو مدد نگه
 تو ای جان برادر چشم پر خون را دهی بگشا
 نظر کن بر سر نعشت ستاده چشم خون نبارم
 زجا برخیز و هورام بسوی خیمه رو کن
 که گیرد جاوه از نور رخسار ایوان در بارم
 ستادم بر سر نعشت نمی بینی بسوی من
 بخواب ناز خوش خنیده ای نازین ارم
 سینه بر در خرگه ستاده چشم خون افشان
 برای آب دارد انتظار آن دلیل افکارم
 که دست ناز نیت را جدا افکنده از پیکر
 نمیدانم که نصیرت چه بود ای نور ابرو
 شها کن حل مشکل اادم بادست نورانی
 بدیضا نماید کن که بس مشکل گزیده
 شها شد سالها شملص بیابت التجا دارد
 نمی بینی گهی سویم مگر دید کنه

نوحه در شهادت حضرت عباس (ع)

شاه گننا بهباش که مترسید زحکم	همچو عباس جوان از دلاور دانه
از گرا ناری اعدا منانید هراس	حواطر جمع بشهادت که بر دانه
به درخیمه جو میگشت خراسان عباس	شاه میگفت بخواب در شماره ۵۰۰

چون نظر بر قهر آل بنی هاشم کرد گفت بادل که عجب مهر منور دارم
خشم میگفت حسین لشکر حراش نیست

شاه فرمود مرا بس که برادر دارم
مشعل صورت عباس چو میدید حسین
کد وی عباس و بر لب فرمود

این نشانی است که از ساقی کوثر دارم
چون دم آذن جهادش که شود کشته تیغ

چون دل زار از زین شیر جوان بر دارم
آه از آن دم که به تسلیم برادر خم شد

گفت شاه از نعمت دیده ز خون تر دارم
نصیب ده که کنم جان بقدم نوشتار

سرورایی کسی ات کرد ز جان بیزارم
لبت برداشتن دل ز تو آسان نمود

هم براد بود دل زار زو بر دارم
کاش حد جان به نم بود و فدا میکردم

خجلم از تو که ملک جان محقر دارم
با ابا الفضل و ابا الجود نظر کن سویم

زانکه از گردش گردون دل مضطر دارم
ایضا نوحه در ماتم قهر بنی هاشم حضرت عباس

در کربلا چو مرغ جدا ز اشیا نه ام
بر حمزای عمو به وطن کن روانه ام

از کتب نسیزه خورد نمودند شانه ام
گوشه در لاله خشم بس مور و شوار
نمرد و ستمان زدند ز کس تاز بانه ام
اند از تو در حسام زده اند آتش حیا
بنا که از جدایی تو در زبانه ام
ای مهربان سو «سکینه نگاه لطاف
بنا خلاص از غم و حور زمانه ام
نره مرا به زنی حدیث ای عمو
غافل شدی ز گریه صبح و شبانه ام
اعت پهن ز یاد اکنون بگو چرا

بدر ایضاً نوحه در شهادت حضرت عباس «ع»

عمو مشورضا که براندم بسوی شام
 نزدیک شو یشتن پیر از این میانه ام
 پای پیاده چون بروم روی خارها
 من خود که بود دامن شه آشیا نه ام
 بی بی نگاه لطف به این کنزین نما
 کیز گردش فلک شده زندان زبانه ام

ایضاً نوحه در شهادت حضرت عباس «ع»

علمدار امام تشنه عم تاج دار من
 نمی پرسی چرا عموز احوال فگار من
 عدو درخیمه مآید شجاعتی چون تو می باید

که دنع خصم بنماید با ای شهبود من

ر بودند معجز زینب نمودند روز ما چون شب

رسیده جان من بر آب برون گشته فرار من

تو ای ماد نبی هاشم ز جا بر خیز چون ضیفم

نما یک جمله پیهم بین بر انظار من

چرا ای صاحب همت پیدان کرده عزت

نظار کن بر من از شفقت بگردون شد شرار من

مگر رنجیده از ما که در صحرا نمودی جا

گجا بایم ترا شاهان رسیدند انوار من

ز بس زد شمر دون سبلی نموده چهره

ز گوشم خون بود جاری در بوده گوشه

نوحه حضرت باب الحوائج ابو الفضل «ع»

نوحه در ماتم حضرت باب الحوائج ابو الفضل الذی من ساء لة الله وساء

عایه این نوحه هزاره شبت هر حاجتی و مرادی مجرب است نمود

برای حصول صحت و شفا برای مریض شکی ندارد و بارها بتجربه رسیده است
 باید نذر نموده و بعد از حصول صحت تبرکی تقسیم نموده و این نوحه را بخوانند
 یاور شاه شهیدان چون بمیدان بلا
 آسمان بگریست بر حال شهنشاه هدی
 حضرت ختم النبیین بر کشید از دل افغان
 گفت نور هر دو عینم شد غریب و مبتلا
 مرتضی اندر عزای آن دل آرام رشید
 ز حسن هم شد بلند افغان و بانگ وا اخوا
 چون زر بن افتاد افغان بر کشید آن محترم
 رس بدادم از شکست دست افتادم زبا
 جان رسیده بر لب و چشمم بود در انتظار
 بر سرم بگذر بیایت جان خود سازم قدا
 ناله یا مستغاث آن عزیز بو تراب
 شد چه مسموع شهنشاه دیار کربلا
 شد جهان تاریک در چشم امام خاقنین
 دست زد بر پشت و گمنا قاتم آمد دو تا
 حرف از ماه نبی هائیم که شد سلطان بخاک
 همه شبی نور جفاش نحو از چشم ضیاء
 شد سوار ذوالخناج آن شرسوار شرع دین
 جانب میدان روان شد تا جدار هل آبی
 دست پاکش شد جدا
 ای که خونیش بسکا
 در بهشت جاودان
 در زمین کربلا
 صیحه از دل بر کشید
 زد بر خیر النساء
 سوی شاه بی چشم
 ای به عالم مقتدا
 ای امین سرگزار
 آرزو باشد مرا
 با کمال اضطراب
 هوش رفت اورا زجا
 یعنی آقام حسین
 از فراق یا اخوا
 گشتم از داعش هلاک
 تو گواهی ای خدا
 ذوالنار در میان
 چونها اندر هوا

<p>اشك ريزان هر طرف آن آب ام در هجا بر سر آن زانين رفت آتش با سما وي بازوي توان سيز و باري کن ما ای شهيد سینه بر باد با برادر از وفا دیده از هم بر کشود کبريه کم کن سرودا در سر این محضر وز رسول کرا آه وسوز و کز را هر شه کربلا</p>	<p>بود اندر جنت وجو شیرازه شاه نبف تا که آمد بر سر آن کشته راه خدا شد پیاده از فرس با عالمي غم شاه دین سر نهادش روی زانو بوسه زد بر دیده ها گفتش ای روح روان و وي مرا آرام جان چون کم بعد از تو با این دشمنان بیجا من به با این تو خوش خفتیده بر روی خاک چون شد آخر رسم حرمت داری ای کان حیا بسکه سلطان ام افغان وزاری می نمود گفتش ای جان جهان آتش من بر جان مرا اشك می باری چنین از دیده ای غر بزم میشوم شرمنده من از حضرت خیر النساء مخلص مسکین دگر بس کن فغان و نوحه را در صف خدمت گذاران داشتت رب عالم</p>
---	--

گفتار در شهادت حضرت عباس (ع)

<p>سکته پشت و برون شده و آتش از بازو بگفت کرد دگر باید از زمین رحلت قبل تیغ جفا داد نصیب ما دارم مین بر آدر من کسبه شده ان حساب در اضطراب بود هلب زانو بی پایه</p>	<p>چه کشته گشت علماء را و ز تیغ عدو طمع برید ز فتح و ظفر در آن ساعت چه سود زندگی من دگر که بی باورم شفیق و باور من کشته شده هر از این حیف دگر شمعانی عباس در کجا یابم</p>
--	---

به چرخ کرد نظر پس به دیده بر خون
 به همچو حائلی از من جدائی عباس
 دگر چه کار مرا با جهان وما فیها
 شها فدای تو مخلص بر من بفر یادش

سلام بخندمت حضرت ابو الفضل «ع»

عزیز پادشه مؤمنان سلام عليك
 قوای دین و علم دار لشکر اسلام
 هزبر لشکر دین شیر بچه یزدان
 برادر تو بود حضرت امام حسین
 شوم فدای وفایت که از وفا داری
 ترا امام زمان خواند قوت بازو
 ز روی شوق نهادی بنای سرور دین
 نهاد نام تو عباس حیدر صفدر
 مگر تو باب حوائج نئی که مخلص تو

هر تپه که من زان را علی اکبر را

نخل عمر آدمی را حیست مدانی نمر
 هر که باشد بی ولد روشن نباشد خانه اش
 گر دهندت صد هزاران گنج از در یتیم
 خاصه گر فرزند صالح بر کسی بخشد خدا
 میدهد قوت بجان و دل مرا این لعل خوش آب
 مروه این نخل باشد در پان رعنا سر
 و در بود اولاد باشد نور در کاسه اش
 چونکه باشی لا ولد چون خاکت آید ز رسم
 هست بهر باب بهتر از جمیع ما سوی
 می شود نور دو چشم آدمی چون آفتاب

زنده میدارد بهالم نام یاب انسان یسر
بعد مردن هم پندر باشد ز فیضش بهره و در
گرچه مرزند حلف بسیار باشد در جهان
لیک چون شهزاده اکبر دست صالح بیگمان
بود چندان در اطاعت نزد باب آن هوشمند
صوت خود هرگز به پیش شاه نمودی باند
بهر خدمت بود حاضر اغلب آن رعنا جوان
شه چو گشتس باعلی لبیک گفنی در زمان
چونکه عباس علی از تیغ عدوان شد قبیل
رفت بیرون طاقت از جسم شهنشاه جلیل
حبرگی هم در سپاه دشمنان آمد زیاد
تنگ آمد جان شه از ظلم از باب فساد
حکد با سر شمس آن بادشاه باوقر
عزم رفتن بر حدال کافران نابکار
چون در داد اکبر عازم بدان کین
آمد و نزد درکابش سر نهاد او بر زمین
و ادب گفتا باب خویش آن والا مقام
رخصم ده سوی مدان ای امر خاص و عام
کن توقف لحظه ای اوسر هوج بخدا
ت که اکبر نیز جان اندر رهت سازد مدا

این سخن چون شاه مظلومان زد لبندش شنید
از نأسف حسرت آمیز آنچنان آهی کشید
گفتش ای سرو روان در گوشه آرام گیر
ببس از این آتش مزیت برجام ای ماه منیر
کبست پیر از تو دگر در این زمین یاور مرا
چون فرستم من ترا اندر نبرد اشقیبا
دوست نردارم ترا از جان خود ای گماندار
ز آنکه هم شکلی نو با بغمبر عالی وقار
هر زمان منتاق بغمبر تدی جان حسین
از جهات کرد روشن دیدد ای نور دوعین
بود امیدم که شادت سزم ای رشک فر
خلعت دامادت پوشانم ای زیبا پسر
شهر بطیحا را جراحان سزم اندر شادت
خلق را دعوت دهم اندر شب دامادت
حون شوی داماد من پیراه سر گردهم جوان
قاسم و عاس و جعفر هم رهت شادی کنان
رحمت را گین زیاب اندر شادت در بر کند
مادرت دل جوش تمانی علی اکبر کند
حون تند اس گنگو را از سه والا مقام
اشک ریزان شد ز حسرت چشم آن ماه تمام

گفتش ای جان جهان این ها که فرمودی همه
 با وجودت خوش بود ای نور عین فاطمه
 چون تو خود آماده جنگ عدوئی ای پدر
 عیش و شادی را چه سازد اکبر خونین حگر
 قاسم و عباس و جعفر کرده جان خود فدا
 بعد ایشان عیش و شادی بد تر است از صد عزا
 جان تو با داد سلامت زین بلا ایجان پاک
 گویم اکبر صد جوان افند به پیشت روی خاک
 بهر تو صد چون منی گردد پدید ای شهریار
 ایک یک موی تو نتوان یافت اندر روزگار
 گر بمانم زنده من بعد از تو ای گردون اساس
 حاجت قاتل ندارم خود پیرم از هر اس
 هرگز این ممکن نباشد ای شهنشاه جلیل
 زنده باشد اکبرت گردی تو در میدان قیل
 دید چون سلطان دین کان تو جوان با وفا
 هست بس شایق که گردد در ره جانان فدا
 گفتش ای رعنا پسر رو سر رخصت در حرم
 اذن گیر از مادر وهم عمه های محترم
 عمه ها و مادرت دادند اگر اذنت بچنگ
 مرا حرفی نباشد رو بیدان بی درنگ

پس روان شد شاهزاده در حرم با صد ملال
چون قدم بنهاد اندر بارگاه با جلال
گشت روشن از جمال انورش خرگاه شاه
دور وی بگرفته زن ها همچو هاله گرد ماه
گفت با اهل حرم کای بانوان با حجاب
از غم شه باشد اندر دل مرا بس اضطراب
دیگرم در دل نباشد طاقت صبر و قرار
عزم دارم تا کنم جان را پیاپی شه تشار
گر ملالی از من محزون رسیده بر شما
جمله سازیدم بجل ای خاندان مصطفی
چون طالبکار بجل شد آن جوان نازنین
شور واقفان شد بلند از خیمه تا عرش برین
می زدندی بر سر و بر سینه اهل بیت شاه
از وداع آخرین آن جوان همچو ماه
گفت ز لب ای بچشم نور و بر جانم توان
ترسم آسیبی رسد بر جانت از این کافران
گر خدا نا کرده گردی کنه در میدان کین
می شود طاقت برون از جسم سلطان مین
ای جوان پسند از داعت شه دین را فگار
باز آی از این سفر بهر خدا ای گل عذار

مادرش بر سر زان آمد ز بسکو نوحه گر
 گفت از این رخصت زدی آتش بجانم ای پسر
 کجی شوم راضی که اندر دشت کین گردی قنیل
 وز نم خود داغ سازی قلب سلطان جلیل
 هیچ مادر می شود راضی که فرزند جوان
 با تن تنها رود اندر میان دشمنان
 وانگهی همچون منی کاورا بود نو نهال
 کی روا دارد جوانش رو نهد اندر قتال
 هیجده سال است خدمت میکنم چون جان ترا
 حال چون بنم بدشت کز بلا قربان ترا
 آرزوها باشد اندر دل مرا ای گل عذار
 خود مکن نومیدم از بهر خدا در این دیار
 ای پسر می خواستم شادت کنم اندر وطن
 خلعت دامادیت پوشانم ای سرو چمن
 حجله گه آماده سازم بهر نوای مه لقما
 هم حنا بندم ترا بادل خوشی بر دست و پا
 داشتم در دل که چون آید اجل بر سر مرا
 می سیارد در لحد بادست خود اکبر مرا
 چون بنجا باند مرا سرو روانم در لحد
 بر سر قبرم بخواند قل هو الله احد

این گمان من نبود ای سر و بستان مراد
تو کفن پوشی به پیش چشم من در این بلاد
چونکه اکبر دید از مادر چنان افغان و شور
گفتش ای مادر بیاد آور تو از یوم نشور
گفته تورااست باشد نزد ارباب عتول
نه در آنجائی که باشد پای فرزند رسول
قبله دین کعبه ایمان رود اندر جدال
من نشینم در حرم فارغ زاندیشه قتال
عالت ایجاد عالم رو نهاد در حرب گناه
من زمنع تو بمانم زنده اندر خیمگاه
روز محشر در حضور خاتم پیغمبران
باغضب گر از تو پرسد این چنین شاه زنان
اکبر تو بود بهتر از علمدار رشید
یا زفر زندان زنب بود به آن تا امید
یا که اکبر بود بهتر از جگر بند حسن
روز دامادی بمیدان کشته شد آن ممتحن
جهه نکسو بود بهتر از حسین نازنین
زنه او بود و بیدان کشته شد سلطان دین
گر چنین پرسد ز تو خیر النساء محترم
در جواب او چه گویی ای گرفتار

گو گرفتم بخل بر جان و نپوشیدم کفن
 بعد سلطان زمن چون رو نمایم در وطن
 من بمانم زنده گو بندم علی بن الحسین
 کشته گردد پیش چشم من علی را نور عین
 شاه چون شمع است وما بر دور او پروانه وار
 جمله پروانگان سوزند و من مانم فگار
 کن دعا باشد فروزان شمع جان فاطمه
 از برای قتل من هرگز تو منا و احمه
 تو سرا باید بلاگردان کنی از دور شاه
 چون بلاگردان شدم بفرستیم در فتنه گاه
 الغرض از قول شیرین و بیان جان فزا
 گشت رخصت از حریم محترم آن مه لقا
 رفت نزد قبله ایمان بیوسیدش رکاب
 گفتم اکنون رخصت حریم ده ایوا لاجذاب
 زین سخن شاه شهیدان مضطرب گشتش حواس
 يك نظر بنمود سوی آن جوان از روی یأس
 پس بگفت ای نوگل گلزار باغ حیدری
 حال کز من در جهاد خصم سبقت می بری
 صبر بنما لحظه ای بدر مائل سوی غرب
 تا بیوشانم بسرو قانتت آلات حرب

پس مر آن سرورسارا خسرو بانام و
همچو شمشاد ارم آراست از آلات جنگ
جوشن اندر تن پوشانیدش آن فخر ام
پس کلاه خود بنهادش بسر آن محترم
هم سپر از هزه بر پشتش به بست آن شهریار
پس حائل در گردش ز تیغ ذوالفقار
پیرهن را چون کفن بر جسم او بنمود چاک
گفت چون در راه حق باسد ندارم هیچ باک
چار آئینه جو آمد در تن او جلوه گر
با لعیان ظاهر بملق آمد رخ خیر البتر
چون مکمل در سلاح آمد تن آن نازنین
نخم شد و بنهاد بر پای امام دین جبین
بوسه زد بر پای شه چون سرو بر پا ایستاد
گفت اکنون مبروم ای خسرو نیکو نهاد
شاه فرمودش روان شو ای مرا روح روان
راضیم من با رضای خالق کون و مکان
پس خرامان شد بفربانگه مر آن رعنا ذبیح
با جمالی کز مراتب بود از یوسف صبح
روی خود بنمود سوی آسمان شاه عرب
تت از احوالم آگاهی تو ای رب محیب

هم گواهی بار اِلهَا تو بر این قوم عنید
 کز جمالت عاجزم ~~کردند~~ اعوان نژد
 تنگ بگیرفتند بر من بسکه این قوم شر بر
 یاورانم را بسکشد از صغیر و از کبیر
 از ره بیچارگی ای خالق ارض و سما
 سوی ایشان من فرستادم شبیه مصطفی
 رحمت را دور کن زایشان تو ای قهار پاک
 هم مر ایشان را نما از نعمت ای یزدان هلاک
 الغرض آمد میان وزم گه آن رشک ماه
 شد منور از جمال ناز نیش حرب گاه
 بود آهسته خرامان آن دلیر نیک خو
 همچنان تا شد به اعدا نقد حیدر رو برو
 چونکه اهل حرب دیدند آن شکوه و اقتدار
 شد یقین شان باشد این پیغمبر عالی و غار
 جمله از هرسو به پیش زاده سعد آمدند
 از تمیز و ز تفکر دست بر هم میزدند
 با عمر گفتند آن قوم شر بر بی حیا
 آمده ختم انبیین در زمین کربلا
 اینک اینک ایستاده خسرو بدر و حزین
 بهر یاری کردن فرزند دلبدش حسین

﴿ مَرْتَبَةُ شَهزَادَةِ حَضْرَتِ عَلِيِّ الْكَبْرِ رَعِي ﴾ - ۹۱ -

در جواب مشرکان آن پیر از حق بی خبر
گفت این نبود پیمبر ای گروه کینه ور
این بود فرزند دلبند خدیو کربلا
کامده چون ماه تابان اندر این دشت بلا
ای دایران عرب اکنون بود هنگام جنگ
گشته عالم بر شه دنیا و دین بسیار تنگ
گر بدي يك تن به پیش شاه گردون افتدار
می نیامد این جوان هرگز بسوی کار زار
بسکه گشته بی معین دارای دین کربلا
نو جوانش را فرستاده پیدان بلا
الغرض شهزاده داخل گشت اندر کار زار
ایستاد اندر میان چون شمس در وسط النهار
لوحش الله زان جلال و زان جمال بی مثال
خیره شد از طالعش چشم حسود بد سگال
جمله گفندی ببارك بر خداوند مبین
هست بی شك حق تعالی احسن الخالقین
کافران از صوات آن نانی شیر خدا
لرزه همچون شاخ بید افنادشان بردست و پا
تبع در كف بیشتر می رفت چون آن نره شیر
لرزه لرزان رو بهان سرها تنها دندی بزر

هیچ کس رایی نشد جرأت از آن قوم لعین
تا که گردد رو برو بانور چشم شاه دین
در رجز خوانی زبان بگشود پس آن مه لقا
کرد ذکر منفعت آن عندلیب خوش نوا
گفت ای قوم لعین من زاده پیغمبرم
این شه تشنه جگر را هم پسر هم چاکرم
بر شما ای حزب شیطان باشد این سرور امام
زاده دخت پیمبر پادشاه خاص و عام
حکم او باشد چو حکم خاتم پیغمبران
هر که سر تا بد زحککش باشد او از گرهان
شرع احمد را نباشد غیر بایم پیشوا
جمله میدانید جدم هست شاه اوصیا
هست مفتاح جنان در دست این گردون اساس
شیعیان را داخل جنت نماید بی هراس
باشد این لب تشنه میر حوض کوثر در حساب
دوستان را می دهد از حوض کوثر جام آب
کس نکرده منع آب ای نا کسان از میهمان
خاصه میهمانی که باشد بر دو عالم میزبان
آخر این سرور بود نور دو عین فاطمه
کی روا باشد که خصم آئید بازهرا همه

هست این آب روان بهر بتول ای گرهان
کز عطش افغان اطعالتش رود تا آسمان
با هزاران عهد و میثاق ای گروه بی حیاس
شاه یثرب را طلب کردید اندر کربلا
چونکه آمد شاه در ملک شما با یاوران
از چه بستید ای گروه شر زوی آب روان
اصغر اندر خیمه گنه از نشنگی بنهوده غش
می رسد تا عرش فریاد سکینه از عطش
چونکه پیغمبر برفت از این جهان تا بکار
کرد ما را هترازو با کلام کردگار
در عوض ای مردم ناحق شناس بت برست
هست بهر قبل ما شمشیر و خنجر تان بدست
آل احمد را نباشد خوف از شمشیر و تبر
کشته گشتن عادت ما باشد ای قوم شریر
می کشم و کشته می گردیم ما اندر نبرد
هر که خواهد یانسد آمد کبکست یک تن شیر مرد
نعره هل من مبارز بر کند او از حگر
کز همیشه شیر گردون بر زمین بنهاد سر
تیغ حیدر را علم بنهود آن رعنا سوار
همچو ضیغم تاخت بر قلب سپاه تا بکار

یادم تیغ دو سر آن نوجوان سر فراز
 بس قلم بنمود سر از آن گروه کینه ساز
 می زد و می کشت و می افکند شانت روی زمین
 کرد نا هوار آن صحرا ز جسم مشرکین
 نهرها از خون عدوان کرد در میدان روان
 لاش اعدا غوطه ور چون کشتی بی بادبان
 هر که را می زد بسر تیغ آن جگر بند رسول
 دو زیگ می شد عیان و بر زمین کردی نزول
 بر میان هر که می زد آن دلاور تیغ پاک
 نیم روی زین بماند و نیم دیگر روی خاک
 یادگار هل آنی چون ضیفم پروردگار
 می کشید از روزگار قوم بی ایمان دمار
 الغرض آن نوگل بستان شاه تنه کام
 کرد آن روز سیه را بر جفا کاران چو شام
 آنچنان رزمی نمود اندر نبرد آن مه جبین
 کامد از یزدان پاکش صد هزاران آفرین
 در شجاعت جمله رستم مقام پست او
 چون غلامان قابض ارواح زیر دست او
 گرچه بسیاری زاعدا کشت آن عالی سب
 لیک جان نازنین اقدسش آمد بلب

﴿ مرثیه شهزاده حضرت علی اکبر (ع) ﴾

داشت حدت آنچنان خورشید در آن روز شوم
شعله و در بود از شرار آفتاب آنروز بوم
سنگ ریزه بود چون انگر در آندشت بلا
سوخت گر آمد سمندر در زمین کربلا
زخم بی حد هم به تن بودش ز شمشیر و سنان
مضطرب و حیران و سرگردان شد آنچنان جهان
نقل آهن زخم اعضاء و شرار آفتاب
می رهود از جان فرار نور عین بو تراب
بسکه شد ناطاقت آن عطشان ز حرب مشرکین
سوی خرگه شد روان کاساید از قوم لعین
رفت نزد سرور دین آن جوان نیک خو
گفت آقا از عطش جانم رسیده تا گاو
جرعه آبی رسانی گر بمن ای دین پناه
خرمن عمر عدو را می کنم اکنون تباه
آب چون نایاب بودی یاش خضر عالمین
از خجانات شد عرق ریزان چنین تا زمین
با پسر گفت ای عزیز جان و مکن شرمنده ام
دستم از آب روان کوتاه بود تا زنده ام
جای آب اسکندر دوران والیاس زمان
خاتم ختم النبیین را نهادش در دهان

دست منقول اینکے چون انگشتر احمد مکید
 گشت تسکین عطش از آن دل آرام رشیہ
 پس فرمودش روان شو ای مرا نور دوعین
 کاین دم آسایش نمائی در کنار حور عین
 ہم نجات از تشنگی یابی تو ای رعنا سوار
 نوشی از دست علی آب لذیذ خوش گوار
 گشت واپس سوی رزم آن نوجوان خوش صنات
 باتن مجروح وحلق خشک و مأیوس از حیات
 روی او سوی نبرد وجان پاک نازنین
 بود در فکر و نم بی یاری سلطان دین
 هر قدم چون می نهاد اندر ره آن عالی نسب
 دیده واپس داشت سوی پادشاه تشنه لب
 همچنان تا گشت داخل در میان مرگ
 با زیر فوم شیاطین شد نمایان تہلکہ
 این سفر بر مرگ دل بہساده بود آثر شک ماہ
 کف بلب پانفغ حریان خویش را زد بر سپاہ
 باز شد مشغول رزم آن نوجوان پاک دین
 تا کہ شد جسم جو جانش چاک جاک از تیغ کین
 چشمہ ہر خون روان شد از تن شیر عبور
 ضعف غالب شد بنان کز دیده اش کم گشت نور

قامتش خم گشت روی اسب و شد دستش ز کار
بود از خود بی خبر حسیران بروی راهوار
چونیکه عاجز یافتندش آن گروه کینه ساز
هر کس آمد ضربتی زد بر تن آن شاهباز
در میان قوم بخی و فرقه بی آبرو
شد مشبک قامت آن شه سوار نیک خو
بسکه بی حالت شد آن نور دو عین بو تراب
هر قدم از ضعف پایش گشت بیرون از رکاب
زد آینه اندر آن دم تیغ بر پیشانیش
تارکش را کرد شق تا جبهه نورانش
و چون فرق جدش مرا ترضی آمد دو نیم
روی زین بنهاد سر از درد آن شیر حلیم
گفت بار فرغ مرا بیرون بر از این خیل و قال
تا نگرم زیر سم اسب دشمن پایمال
شد عقاب اندر تکاب بود در میان رزم گناه
تا مگر شاید رساند نمش او در خیمه گناه
دشمنان هم میزدندی تیغ و خنجر بر تنش
پاره پاره گشت همچون برگ گلی پراهن اش
الغرض بردش بیرون از رزم گناه آن بی زبان
گوشه بر خاک افکندش نهان از دشمنان

چون بختك افتاد زد فریاد از جان حزین
 کای شه دین بر تو باد از من سلام آخرین
 ای پدر افناده ام من در میان آفتاب
 رس بفریاد من ای آرام جان بو تراب
 چون رسید این ناله در سمع امام انس و جان
 رنگ از رویش پرید و رفت از جانش توان
 گفت و او یلا جوانم اوفتاد از زین دریغ
 نو نهالم کشته شد آخر ز ضرب تیر و تیغ
 چون کنم باداغ این رعنا جوان ای ذوالجلال
 زندگی بهد از علی اکبر مرا باشد محال
 بان بی جان روان شد سوی میدان شاه دین
 کز غمش میزد بسر در خلد ختم المرسلین
 پس هراسان آمد آن سرور بمیدان نبرد
 نو نهال خویش در میدان کین پندار نکرد
 شد بریشان سرور ایمان روان سوی فرات
 اندر آنجا هم ندیدش آن امام خوش صفات
 اشک ریزان رفت اندر قلل گه آن با جلال
 می نشد بروی عیان آن دلبر یوسف جمال
 مضرب می گشت در میدان کین آن تاجدار
 اشک می بارید از چشمان چو ابر نو بهار

هر زمان فریاد می زد از جگر آن روح پاک
این أنت این أنت یا علی روحی فداک
هست منقول این چنین کان سرور دین بار بار
رفت اندر مینه بس آمدی سوی یسار
گشت عالم پیش چشم خسرو ایمان سیاه
در تفحص بود بس آن پادشاه دین پناه
هر طرف می دید آن فخر ام با اضطراب
بود نا پیدا ز چشم شاه آن محروم آب
قطره خون شد زغم قلب امام محترم
هر زمان فریاد می زد یا علی از فرط عم
تاله می زد هر زمان شه بادل پر اضطراب
این أنت یا علی مطروح فی وجه النراب
ناگهان افتاد چشم شاه بر اسب عقاب
کاور ابراه افتاده بی اکبر بعد گونه شتاب
قامت اش یرخون و زدنش و از گون بگسته یال
چشم بر حسرت بشه می دید از روی ملال
با سر خود کرد اشارت سوی شه آن بی زبان
یعنی ای شه من جبر دارم از آن رعنا جوان
هره من شو روان ای هادی راه نجات
تا رسانم من ترا بر نقش آت بکوصعات

﴿ مرثیه شهزاده حضرت علی اکبر (ع) ﴾

شد روان آن رفرف از پیش و امام از پشت سر
تارسانیدش بروی نقش آن رشک فر
چون رسید آن شه بیابن جگر بندش زدور
آتش افتادش بجان وز دیده اش کم گشت نور
دیدش اندر خاک و خون عطار شه نیکو نهاد
گفت بر بادم بداد آخر ز کین این زیاد
شمع بزم گلشن را کرد خاموش این سعد
گوئیا حق نمک گشتش فراموش این سعد
آمد از مرکب بزیر آن زینت عرش مجید
شد ز فرط غم محاسن های مشکینش سفید
بر زمین بنشت نزد نقش وی آن مقدا
بر سر زانو نهادش سر امیر هل اتی
می نشد آسکین دل نهاد بر سینه سرش
باز برد اندر تلاطم قلب پاک اورش
بس نهادش اب باب از شفقت آنجان جهان
نفت با من کن تکلم ای مرا روح روان
از چه ای سرو روان افتاده بر روی خاک
وز چه جسم نازنینت گشته آسان چاک خاک
ای جوان صد سبب زود آمد ترا دوت زوال
جان پر حسرت برفتی زین جهان ای نوتال

رخت بستی سوی جنت ای پسر تا دیده کام
زاتش عم سوختی جاتم بل اعضايم تمام
می نیامد در خیالم هرگز ای سرو رشید
خویش را بینم بروی نقش تو ای نا امید
توجوانم خفته خوش روی این رنگ روان
باب پیرت بر سر نعست نشسته نم جان
با ادب بودی تو ای رعنا پسر از حد فزون
چون شد اکنون من نشسته خفته در خالک و خون
دیده بگشا نک زمان ای تو گل باغ حسین
کن نظر بر حال بابت ای مرا تور دوعین
از چه بستی دیدگان را ای نهال نو ثمر
تو مگر رنجیده از بابت ای خونین جگر
حق ترا باشد ملولی گر زمین ای هسته تن
زانکه دامادت نکردم من ای گلگون کفن
ایکن ای جان پدر پیش عدو حوارم نخواه
چون روی در حجاب گه دستم بوس ایرشک ماه
بسکه سلطان امم می ریخت خون از ددگان
جسم از هم باز کرد آن بسمل در خون طپان
گفت شاهها کردی از هم جان زارم را دونیم
گریه کم کن دین پناهها حق قرآنت عظیم

شاه فرمود آرزوئي داري اي گلگون عذار
 گفتم بس اين آرزو کردم پياي تو نثار
 شاه فرمود از عیش باشي بس اندر اضطراب
 گفت شاهها غم نخور نوشيدم اينك جام آب
 جدًا يا کم مرتضی آب لذیذ خوش گوار
 بهر من آورده بود از جنت اي شاه کبار
 داشت اندر کف دو جام آن پادشاه اوصيا
 من يکي نوشيدم وان ديگر ايشاه هدی
 گويم او را هم بمن ده يا امير المؤمنین
 شاه گوید دارم او را بهر فرزندان حسين
 اين بگفت و دبدبه بر هم زد مرآت سرو و چمن
 روي زانوي پدر جانش برون رفت از بدن
 از زمین برخواست با انبوه غم سبط رسول
 دل شکسته قد خيده خواطر افسرده ملول
 نوجوان کشته را آن قبله ایمانيان
 برد و حوایانید اندر قتل گاه کشتگان
 گفت يارب ارمغان آورده ام اي بار ايله
 اين محقر تخمه ام را کن قبول اي داد خواه
 بار ايلها حق شاه نام دار کربلا
 هم بحق نو جوانش کشته تخم جفا

هیچ مادر را ممکن از داغ فرزندش الیم
 از طفیل جمله کن بر من ترحم ای کریم
 کن صلاح کار اطفال من ای رب و دود
 فارغم کن از غم ایشان در این آوان زود

ایضا مرثیه شهزاده علی اکبر «ع»

<p>ز شاه دین چه جدا گشت نوجوان فرزند گذشت سبیل سرشکش ز دامن الوند بروی نعش پسر چون رسیدزد فریاد نشست فخر امم نزد آنجوان شهید که ای پسر بشد آخر جهان بکام بزید پس از تو خالت بدنیا وعیش دنیا باد ز هجر روی تو ای نوجوان چه چاره کنم جسان علاج دل زار پاره پاره کنم دگر ز دست من آبد چه ای علی اکبر اندیس و مونس من حیف بر جوانی تو شفیق و مخلص من حیف بر جوانی تو غم جوانی تو کرد پیرم ای بابا چگونه جای تو خالی به جبهه گم کجا فرار که در ماتم تو باشم بود خانه خرام جفای این زیاد</p>	<p>برید رشته قلبش بمانم دل بند عدو زگر به شه گشت خرم و خورمند که یار سول خدا از جفای امت داد به گره گفت بآن سر و بوسنان امید حسین زمرگ تو از عمر خود طمع بیرید ز گردش فلک ای نازنین پسر فریاد چگونه نعش تو بر خاک کین نظاره کنم بغیر اینکه بگردون زدل شراره کنم چگونه خون تو خواهم ز فرقه کافر جوان نوری من حیف بر جوانی تو غرب و بیگس من حیف بر جوانی تو ز عمر وعیش جهان کرد پیرم ای بابا در انهار اب بود قاب زار غم گم علاج هجر تو جز مرگ من می یلم برم بخدمت جد کبار از او فریاد</p>
--	---

نوای پسر زچه بستی نثار زروی پدر
 نکرده ام پدری حق تراست ای دلبر
 نخواه پیش عدوای پسر شکست مرا
 چنان گریست به نعش پسر شه ابرار
 نمود جامه به تن چاک حیدر کرار
 کشید ناله زدل جبرئیل زان رو داد
 زجا بلند شد آنگه خلاصه امکان
 سوار گشت و روان شد به قتل گه گریان
 نمود رو بسوی عرش پس امام انام
 نثار راه تو کردم برادر و فرزند
 دگر بغیر سری نیست بر تنم پیوند
 زمن توهديه احقر قبول کن یارب
 نذار سید که ایدوست من بهای تو ام
 رضا به مطلب و مقصود و مدعای تو ام
 دهم کلید شفاعت به حشر در کف تو
 شهاب عقیده فخاص تو خوب میدانی
 همیشه گر به کند از غم و پشیمانی
 بکن شفاعت او نزد کبر یای قدیر

مگر ملول زهن گسستی ای علی اکبر
 ولی مکن خجلم نزد فرقه کافر
 به حجله میروی آخر بوس دست مرا
 که شد کسباب بهردوس احمد مختار
 گریست فاطمه بهر پسر بزاری زار
 بلند شد زدل جمله انبیاء فریاد
 گرفت لاشه فرزند روی سینه جوجان
 نهاد نعش پسر در قطار منولان
 بگر به گفت که یاحی و قادر و سلام
 گران بگشت بمن مرگ نوجوان دلند
 اگر قبول کنی خاطر من شود خورسند
 رفاه امت جدم رسول کن یارب
 به ذات پاک توانای خون بهای تو ام
 رضا به آنچه تویی راضی رضای تو ام
 گناه خلق به بخشم بذات اشرف تو
 گناه سر زده از وی ز راه نادانی
 شفاعتش به حضور یاله بدوانی
 حظای او همه را بسد از سفر و کبر

نوحه امام (ع) بر نعش علی اکبر

بوحه امام معصوم بر نقش حضرت علی اکبر معصوم — ۱۰۵ —

شاه فرمود بر نقش اکبر اکبر ای نوجوان رشیدم

از چه خاوشی ای مهر انور اکبر ای نوجوان رشیدم
نیر اعظم برج ایمان در خسوف از چه گشتی شتابان

مهر تابان چرایی مکدر اکبر ای نوجوان رشیدم
از چه بریدی از زندگانی در چنین عین وقت جوانی

باب پیرت بود زار و مضطر اکبر این نوجوان رشیدم
از چه از من بریدی و فارا باز بر خیز از جا خدا را

حمله کن بر سپه ای غضنفر اکبر این نوجوان رشیدم
یا علی خد حسامی بآیدیک واضرب القوم الله بکفیک

وادفع الخضم غنی مکرر اکبر این نوجوان رشیدم
باز کن حمله بر دشمن ای شیر در عقب شان نشان همچو نجیر

چون شد آنصورت ای مهر صندر اکبر این نوجوان رشیدم
ای پسر چشم ازین دهر بستنی پشت بابای پیرت شکستی

رحمت آمد نه بر حال مادر اکبر این نوجوان رشیدم
داغ نوا آتشم زد سرا پاسوختی جانم ای سرو رعنا

روز من کردی از شب سیه تر اکبر این نوجوان رشیدم
داشتم در دل ای بی قرینه شادت را کنم در مدینه

آرزویم بدل شد سراسر اکبر این نوجوان رشیدم
سرور ای جان مخلص نثار من فدای دل داعدارت

رحمت شامل حالم آور اکبر این نوجوان رشیدم

نوحه حضرت علی اکبر (ع)

چو آواز اکبر ز سمت جدال
چنان شد پریشان شهنشاه دین
ز داغ جگر بند خود فاطمه
بمرکب سوار آمد آن شهسوار
فحص بیدان نمودی بسی
بهر سمت، کف شاه رو مینهاد
همی نعره زد یا علی این انت
صد آمدی باز کای شهریار
چنان مضطرب شد خدیو حجاز
پس از جستجوهای بسیار شاه
چه گویم من آندم ز احوال شاه
یک لحظه از داغ آن نوجوان

بسم هایون سرور رسید
تو گفتی که روح از تن شه پرید
بخلا برین جامه بر تن درید
ببیدان روان شد امام شهید
جگر بند خود هیچ جانب ندید
صدای علی از دگر سو شنید
ملأ علی الارض فرداً وحید
بدادم برس جان به آخر رسید
که هوش و حواسش سراسر پرید
با این آن مهر انور رسید
دگر گویمت چون توانی شنید
بشد ریش مشکین سرور سفید

نوحه والدۀ ماجده حضرت علی اکبر (ع)

لایلا شده چون مجنون از داغ غم اکبر
ای نوگیل خدانم ای شمع شبستانم
ای لاله عذار من ای تازہ بہار من
ای گوهر نایاب رویت بکجا نام
من زنده بدم درون باحالت دیگرگون
ای کشته صد پاره این مادر بیچاره

میگفت کجا باید دیدار ترا مادر
از داغ تو نالانم یک دم بسم بگذر
رفتی ز کنار من گشتم ز منت مضطرب
از داغ تو بی تا بسم باشد بدلم از خگر
تو غوطه به بحر خون مانند گل احمر
آمد بسم نعلت گویان سری و حجر

مرثیه در شهادت حضرت علی اصغر «ع» میگوید ﴿ — ۱۰۷ —

در مجمع بی دینان هستم بسر عریان
غافل ز چه گردیدی از مادر خود اکبر
نزد پدر والا کردی بزمین ماوی
یک نیم نگاهی هم بنما بسوی مادر

مرثیه در شهادت علی اصغر «ع» میگوید

چون عاشقان شاه فتادند روی خاک
نور دوعین فاطمه شد عازم هلاک
از بس کشید جور و ستم از گروه شام
باقی نمانده بود دگر حال بر امام
شوق وصال و فکر عیال ستم نصیب
بودش میان خوف و رجاء حاتی عجیب
آخر کشید جنبه عشقش سوی وصال
از جان بشت دست و هم از مال و از عیال
میخواست چون رود بجدال آنشه شجاع
اول بخیمه رفت پی آخرین وداع
بشهاد چون قدم بحرم مفخر عباد
دید اضطراب دختر زهرا زحد زیاد
هر دم کشد فغان زدل زار درد ناک
چیزی نمانده ز بنب مضطر شود هلاک
فت ای حمیده دختر مرضیه بتول
از چیست اضطراب تو ای خواهر حزین
آمد سکنه گریه کنان ناگهان به پیش
گفت ای پدر به مرگ جبر! دل نهاده
شه گفت چون بهر گت نه تن در دهد کسی
چون بسته شد ز جار طرف راه چاره ام
غلمان بخاک گشت ازین قول بنت شاه
ای باب تاج دار شهنازاه نام
بگر است زار زار شهنازاه خوش خصال
گر دشمن از کسم نه برون کرده بدقرار
من حو بس ویاوران نه فکندم بهانه لار

— ۱۰۸ — ﴿ مریه در شهادت حضرت علی اصغر «ع» میگوید ﴾

چندان جزع مکن تو ای نور هر دو عین
 آتش مزین بجان من از آب دیدگان
 بگرفت در کنار و بوسید روی او
 گفتاغمین باش تو ای نور دیده ام
 رو نزد مادرت پیر از من دگر امید
 گفتا سکنه چون پریم دل من از کسی
 یا با مرا بهمره خود بر بدشت کین
 نتوانم از کنم ز تو من دفع شر ناس
 از آفتاب سوزد اگر زخم جسم پاک
 بگریستند جمله گی از اضطراب او
 فرمود شه که من نه کنون جنگ میکنم
 هر گه که بهر جنگ رو و سوی دشت کین
 اکنون به نزد عمه خود رو نشین خوش
 فرمود پس بزینب مضطر شه کبر
 خواهر مشو تو غافل ازین بی قرینه ام
 برخواست پس ز جای خود آن آسمان وقار
 بر جمله میگذاشت و پرسید حالشان
 ناگه رسید بر سر گهواره پسر
 لب های همچو لعل وی از تشنگی کبود
 زمرده روی او چو گل از شدت عطش

تا نیم جان بود به تن مضطر حسین
 خواهی گر بست مدت عمر ای سکنه جان
 دست گرم کشید بر خضار و موی او
 حافظ ترا خدا بود ای غم رسیده ام
 بردار دل زباب که بابت شود شهید
 کل روز و شب نموده بمن لطف ها بسی
 تا جان خود سپر کنم از جسم نازنین
 آخر به شرمی کنم از عجز التماس
 مرهم بهم بزخم تو از اشک سوز ناک
 پیش از تمام سوخت بر آن طفل باب او
 وعظ و بیان بفرقه دل سنگ میکنم
 خواهم ترا به همراه خود بردن ای حنین
 اینقدر جزع و گریه مکن بروی هوش
 کن لطف خود زیاد بر این طفلک صغیر
 لطفی که بر من است بنه بر سکنه ام
 بنمود بر همه نظر از چشم اشک بار
 می گفت اجر صبر دل پر ملائشان
 دید او فتاده اصغر معصوم چون گبر
 بر جریخ میروید ز روان صغیر دود
 از تشنگی رسیده بجائی که کرده غش

آتش فتاد بر دل فرزند مصطفی
گفتا دهید تا برمش نزد این عوام
آبی دهد به اصغر معصوم بی نظیر
آورد بنت فاطمه دادش بشاه دین
گاهی نظر بصورت آن ماه پاره کرد
چون در میان معرکه آمد امای نام
بگرفت روی دست مبارک صغیر خویش
فرمود با صدای بلند آن شه انام
من مجرم اگر بود این طفل راجیه جرم
ظناست و بی گناه ندارد قرار و خواب
بک جرعه آب گر به علی اصغرم دهید
بشاید حرمه جو صدای شه زمان
آمد به پیش و کدرها ناوک ستم
بگذشت از گلوی علی اصغر صغیر
چون تیر را کشید ز حلقوم او امام
بمهاد دست زیر گاویش شه زه ان
آن صید تیر خورده دو چنمان خود گنود
یعنی که خیز آب بنو تبدم ای پدر
پس داندگان به بستن مر آن صید خورده پیش
قلب عزیز فاطمه از غصه شد دو نیم

بر حال آن صغیر زبان بسته بی خطا
شاید کسی برحم در آید ز اهل شام
کز تشنگی رسیده بلب جان این صغیر
بگرفت شاه و گشت روان سوی دشت کبر
افشان گهی ز چشم بیدان ستاره کرد
چون بی کسان گشود زبان بهر التماس
همچون سپهر کاو مه انور نهد به پیش
کای قوم این صغیر بود شافع قیام
گر از عطش هلاک شود هست عین ظلم
آبی باین صغیر دهید از ره ثواب
من مبدم عوض بشما در صف و عید
بمهاد تیر کینه بر چله کمان
تیر آمد از کمن سوی حلقوم محترم
بر دست نور چشم رسالت نشست تیر
جستن نمود خون ز گلوی جولاله فام
برمندی ز خون چه فساندی بر آسمان
بر روی باب داد و تبسم کهی نمود
دیگر مرا به قل گه کشتگان پیر
گوئی که حتمه بود در آتش باب خویش
بگریست زار زار هو وده عنیم

پس بادل شکسته نظر کرد بر سپهر
گفت ای بصیر عالم قیوم ذوالکرم
یارب تو شاهدی که ز دین بر نگشته ام
این طفل بی زبان خود از بهر ارمان
پس شد روان بسوی حرم شاه محترم
دوخیمه برد نعش علی اصغر صغیر
فرمود بار باب حزین کای قر نقاب
آهسته اش بگیر که این نو گل امید
بگرفت طفل خویش ز شه خسته دل رباب
از دل کشید ناله فریاد و اذمان
شاه شهید اشک فشان ایستاده بود
میزد بسر ز داغ علی اصغرش رباب
میگفت جان من ز چه خاموش گشته
مادر چو بست آب و غذا از تو ای صغیر
تا چو بوده ام من مسکین بی نوا
یارب قسم بحق علی اصغر حسن
میدار دوستان حسین را تو شادمان
یارب بمن که هیچ ندارم دل فراغ

آهی چنان کشید که شد نار روی مهر
این طفل من ز ناله صالح نبود کم
در راه تو ز اصغر و اکبر گذشته ام
آورده ام قبول کن ایرب لا مکان
با حالتی که سوخت بر او خاتم امم
وز شرم اهل بیت سر نازنین به زیر
این طفل را بگیر زمن کاو بود بخواب
مجروح گشته از سم لشکر یزید
گفت این چه آب بود که نوشید و شد بخواب
اهل حرم تمام ز اطراف نوحه خوان
هر دم نظر به مادر آن طفل می نمود
گو یا افتاده بود بجان اخگرش رباب
دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته
رفتی به نزد جدّه خود از برای شیر
شرمنده ام مکن تو بر اشرف السماء
بر هیچ مادری نومه داغ نورعین
کن رحم بر ضعیفی احوال شیعبان
کن رحم از تمام جهت با خصوص داغ

نوحه امام «ع» بر علی اصغر «ع»

شاه دین گفت با چشم گریان چشم بدسا ر خواب اصغر من
 خوب سیراب گشتی بمیدان چشم بگشاز خواب اصغر من
 چشم بگشا تو ای در نایاب کن نظر یک زمان پر رخ باب
 کن تبسم بروی من ایجان چشم بگشا ز خواب اصغر من
 از چه بستی نظر نور دیده بر تو آیا چه آفت رسیده
 سوی جنت رسیدی یک آن چه بگشاز خواب اصغر من
 بی تو چون رو بنخیمه نمایم مشکل از دل چسان بر گشایم
 ای شهیدره حی سبحان چشم بگشا ز خواب اصغر من
 بر رخ مادرت چون به بنم من از او ای پسر شرم گنیم
 یا نهیم روی خود در بیابان چشم بگشا ز خواب اصغر من
 اصغر بی زبان چشم بگشا کوه که تا توان چشم بگشا
 باب خود را بین زار و نالان چشم بگشا ز خواب اصغر من
 ای گل باغ رضوان تو بر خیز ای در بحر ایمان تو بر خیز
 بین بروی من ای در غلطان چشم بگشا ز خواب اصغر من
 شاهزاده به مخلص نگاهی اطف و ما تو چون داد خواهی
 داد ما را ز دشمن تو بستان چشم بگشا ز خواب اصغر من

نوحه حضرت علی اصغر «ع»

از بهر وداع آمد چون سوی حرم مرور	دید اصغر نالان را چون طایر خسته پر
لعل و آب جان بخشش خشکیده زنی آبی	رخساره گل گوش کرده چون نیلوفر
بر حالت آن مصوم شد فخر ائم و مومنه	گونا که بحان شه افتاد زعم اخگر

— ۱۱۲ — ﴿نوحه حضرت در شهادت شهزاده علی اصغر «ع»﴾
 بگرفت در آغوش و بردش بسوی میدان فرمود به اعلی صوت با آن سپه کافر
 در زعم شما ای قوم تقصیر من لردارم این طفل صغیر من جرمش چه بود آخر
 امروز ندارد قدرگر پیش شما لیکن فردا بود این معصوم شافع بصف محشر
نوحه حضرت در شهادت شهزاده علی اصغر

گفت با لشکر کین شاه هدی اصغر از تشنه لبی بی تابست
 رحم آرید بر او بهر خدا اصغر از تشنه لبی بی تابست
 بی گناه است و ندارد تقصیر من اگر مجرم او هست صغیر
 نیست بر طفل چنین ظلم روا اصغر از تشنه لبی بی تابست
 هست فرزند نبی این معصوم از عطش خشک شد او را حلقوم
 جرعه آب دهیدش بخدا اصغر از تشنه لبی بی تابست
 جان وی سوخته از بی آبی رنگ رخساره بود هبتابی
 طفل من جرم ندارد یا الله اصغر از تشنه لبی بی تابست
 از عطش کودک من گریان است دل من از عم او بریان است
 بچه ترکیب بگویم به شما اصغر از تشنه لبی بی تابست
 تا یکی ظلم ایافوج سم حق فرموده که ارحم ترحم
 باد آری زهنگام جزا اصغر از تشنه لبی بی تابست

نواز ظہیر خاندن امام «ع»

آمد او تمامه پیوس شاه دست
 وقت نماز طهر بود ای بزرگوار
 آرم اقتداری بی چون تو مقصدنا
 گنا شوم فدای تو ای قباہت بین
 دارم آرزو تو ای شاه تاحدار
 فرض خدا در بن دم آخر کنیم ادا

فرمود شاه نام تو بادا ز طائعين
 مهلت اگر دهند مراين قوم بي ادب
 شخصي از آن صحابه زد نعره کاي سپاه
 يك دم امان دهند جنگ اي منافقان
 گفتا حسين اين نير نجس عين
 گفتا حبيب کاي سگ ملعون نابکار
 آيا نماز چون تو يعني شود قبول
 پس گفت باز هير و سعيد آن فلک جناب
 بهر دفاع پيش روي من بايستيد
 تا من نماز بهر خدا آرم اين زمان
 پس آمد و نام دار جوانمرد بهر بان
 مشغول در نماز شد آن شاه مقتدا
 کفار رو بکعبه نمودند ناگهان
 بر نونهال گلشن سلطان انبياء
 هر تير گاه دي ز سوي خصم از عتاد
 خم ميشدي چو بهر رکوع آن بزرگوار
 بهدازر کوعراسته چو ماشاء امدين
 سر به نهاد چون به سجود آن فلک سرير
 الفصه چون نماز شه دين تمام شد
 گر آن نماز بود که کرد آن فلک جناب

آوردیم بیاد درین حال فرض دین
 بهر نماز ایستیم اندر حضور رب
 خواهان مهلت است شهنشاه دین پناه
 خواهد به قبله ایستد این کعبه امان
 هرگز قبول نیست نماز تو یا حسین
 حق پر کند دهان ترا از حمیم نار
 وانگاه ناقبول ز تو باوه رسول
 کاي باوران مشفق و یا خیرة الصحاب
 کز جنگ نیست فرصتشان لشکر یزید
 اقم به سجده در بر خلاق انس و جان
 در پیش روي شاه ستادند شادمان
 اصحاب از عتب همه کردند اقتدا
 پرواز تیرها بشد از جبهه کمان
 باران تیر آمدي از سمت اشقیاء
 بر جان خود خرید دو یار نکو نهاد
 خم میشدند همزه وی آن دو نام دار
 جانها سپر نموده ز پیش آن دو نازنین
 خاک رهش شدند دو جان از بی نظیر
 عمر عزیز آن دو معین اختتام شد
 هرگز بحسب کس نبود نام حساب

یارب تو شمه ز ثواب نماز شاه ده مهر شیعیان سراپا پر از گناه
هر کس که سوخت جان و دلش از غم حسین یارب تو حشر او بنما هره حسین

در میدان رفتن آنجناب [ع]

چو عزم رزم کرد آن پادشاه بی حشم تنها
بی خدمت رسیدندی بنزد وی ملائکهها
ستادی جبرئیلش در بزم میکاش از ایسر
بکف برگرفته از پر نثار جان او جانها
به پیش خاک پایش جمله قدوسیان نالان
که خون خوار است این میدان مرو ایشاه دین تنها
همه اهل حریم شاه مردان همچو پروانه
بدور شمع ایمان جمع گردیدند با غوغا
همی گفتند با آن خسرو بی یار و بی یاور
که ای سلطان دین بر ما چه خواهد شد ز عدوانها
بگفتا زینش ایچان خواهر این دم آخر
اجازت ده بسانم بر کف پای تو مرگانهها
توقف کن دمی ایراحت جان رسول الله
بوسم حنجر خشک تو ای ساطن عطشانها
چو شه رو کرد بر خواهر بدندش و آله و حبران
ستاده بی خبر از خود نباشد هوش او بر جا
بگفتش ای بتول دو مین بهر چه حیرانی
نوهستی زاده زهرا چه بتانی از این غمها

بگفت ای شاه بی یاور بمانم غم روا باشد
ولی ترس من از بهر تو باشد ای شه والا
ب تشنه تر تنها دل از داغ عزیزان خون
بدین حالت چسان رو آوری اندر صف هیجا
از آن ترسم که آسیبی رسد بر حانت ای سرور
ندارم طاقت داغ بحق ذات بی همتا
چو دید این گونه بی تابی زینب سرور عالم
بیامد اشک ریزان تا به نزدیکش شه بلحا
دو دست چون ید بیضا بگردن اندر آوردش
سرش بهاد بر سینه بگفت ای دختر زهرا
نمی باید نمائی این چنین بی تابی ای خواهر
مگر تو نیستی بنت بتول طاهر عذرا
ندیدی حد و تاب و مادرت با حضرت شبر
سفر کردند از این عالم بسوی عالم بالا
محالست از اجل بگر بختن بر هر که جهان دارد
نماند تا ابد حی هیچکس جز قادر اعلی
زندو این چنین باشد که من گردهم قتل کهن
تو با اطفال من گردی اسیر اشکر اعدا
مرا بینی جو اندر دیر نفع شمر بی ایمان
مبادا از حرم آئی برون با شیون و عوغا

مبادا صوت خود سازي بلند اندر بر دشمن
 مبادا صورت خود را خراشي از چنان غم ها
 صبوري کن شعار خود که ایزد دوست مي دارد
 صبوران را عطا سازد بایشان جنت المأوی
 کنونم کن مراضن ناروم من جانب میدان
 خدا حافظ ترا زینب درین رنج و مصیبت ها
 بگفتا زینبش بادا خدا حافظ ترا ناصر
 سپردم من ترا بر خالق قیوم بی همتا
 کنون کز جسم من چون جان و با نور دو چشمم
 روانی مهلم ده تا بوسم مقدمت شاها
 پس آنکه بوسه زد بر مقدم شه خوبگار خواهر
 برادر شد روان از پیش خواهر چشم خون بالا
 به تمسکین وقار آن شه روان شد سوی فربانگه
 نه زانبوه عدویش باک و نه زخمش بدی پروا
 برفت آن یادگار آیه قل انما نزد یک
 بمیدان ایستاد و بر زمین زد نزه خود را
 باواز بلند آن جانشین احمد مرسل
 مخاطب کرد یک یک از سپه داران لکرا
 بفرمود ای عبید دهر دون آبا نه من باشم
 بمصدق کلام حق نبی را از اولو القربی

پدر باشد مرا حیدر که کند از دوش مرحب سر
برادر باحسن باشم بود مادر مرا زهرا
منم فرزند پیغمبر منم نور دل حیدر
منم نو باوه صدیقه خانومه کبری
چرا شد قتل من جایز بشرع پاک پیغمبر
مگر کردم خلاف شرع احمد ملتی بر پا
مگر مسلم نیم گردیده ام از قبله رو گردان
که خونم شد حلال ای فرقه گمراه و بی پروا
گناهم چیست کز سوز عطش کردم هلاک ای قوم
دل اندر سینه ام از تشنگی مجروح شد والله
پاسخ در جواب پادشاه دین گروه شر
بگفتند ای امیر جهه دنیا و مافیها
جلال و قدر والای تو ای شهزاده عالم
نباشد نزد کس مخفی تویی سبط نبی حقا
پدر باشد ترا حیدر امیر جهه عالم
تو هستی زاده خانومه انبیه حورا
ندارد کس ز فضل و جاه تو انکار ای سرور
تو هستی شافع محشر نباشد مخفی این بر
ولی حکم امیر بی پدر بر ما چنین باشد
ستا نیم از تو بیعت با بریم از پیکرت سر

چو از نزد عبد الله بدین امریم ما مأمور
 نمی شاید تخاف يك سر موئی ز قول ما
 چو دید آن خسرو خوبان چنین بی شرمی ایشان
 ز ما یوسی شکشیدی دست اطهر بر محاسن ها
 بود منتول از اسناد صحیح و گفته راوی
 که بود پنجاه و هفت آن لحظه عمر سرور والا
 عذاب را منعطف از جانب ایشان بگردانید
 به مرکز باز شد تا لحظه آساید از غوغا
 بگفت القتل اولاً من رکوب العار آن سید
 ولیکن عار هم بهتر بود از نار الحقا
 مبارز نزد خود می خواند يك يك زانگروه شر
 چو می آمد يك ضربت بدوزخ می نمودش جا
 ولی صد حیف از خون شدت بی جسم به از جانش
 بدان پرتو خورشید آحر اوفتاد از پا
 تو ای مخلص بنال از غم ز قفل سرور عالم
 مگر بخشد گناهان ترا خلاق بی همتا

رفتن امام «ع» به میدان و شهادت آنجناب «ع»

گشت قربانی محاسنش تمام	روز عاشورا پناه خاص وعام
بکه آمد خود به میدان نبرد	چون بخاک افتاد همتاد و دوسرد
لب گشود آن سرور معجز بیان	چون رسد اندر میان دشمنان

کرد حجت را تمام آن با جلال
گفت ای قوم این همه غوغا ز چو دست
گر زبیر مال خصمیدم بجان
ور بود ازبیر دین خونم حلال
غیر من ای قوم نادان جهول
طاعت من ای گروه بی حیا
زاده پیغمبرم من لا جواب
مادرم بنت رسول کبر با
گفته اندر شان ما ختم رسل
از ره میر آن رسول تاج دار
از ره لطف و محبت معصطفی
از روی شفقت رسول ذو المنن
گر زجا بلسا زجا بلسا روید
من امرم بر تمام بحر و بر
خود چه کردم آخر ای قوم عنید
خود مرا با نامه خواندند از وطن
طالب من خود شدند اندر نخست
گر نمی خواهم ای قوم ضلال
با گذارد ای گروه نابکار
بدهید آبی به اولاد رسول

بر گروه کفر و اصحاب ضلال
وین همه شمشیر و پیر ازبهر کیست
دست شستم من ز مال این جهان
شرع را من پیشوایم لا محال
هست آیا دیگری سبط رسول
فرض باشد بر تمام ماسوا
هست باب نامی من بو تراب
مجتبی باشد برادر مرا
کاین دو شاهانند بر هر جزو کل
کردم از روی دوش خود سوار
بوسه میداد بارها بر روی ما
حلق من بوسید و لب های حسن
غیر نام من اعاجی نشنوید
هست قدر من زقرآن بیشتر
کاین چنین در قتل من آورده اند
ای گروه ملحد پیمان شکن
چون رسیدم بدان گردند دست
مبروم سوی وطن با این حال
در نیم در ملک روه و زنگبار
بی گناهند آخر ای قوم جهول

از مقالات جگر بند نبی
 بر غریبی امام تاج دار
 بهر مظلومی سلطان هدی
 کم رسید آن فرقه بی آبرو
 چون چنین دید افسر بی ننگ و نام
 تیر بارانش کنسد از چار سو
 ناگهان از چار جانب فوج کین
 اندر آن سو تو گل شاه نجف
 نازنین جسمی که سلطان رسل
 گشت از تیر عدو غربال وار
 دین چون سلطان دین کین و عظم پند
 دست خود بنهاد بر تنغ دوسر
 چون بکف بگرفت آن ته ذوالفقار
 این ندا آمد به سکا آن بهت
 هر که دارد رزم حیدر آرزو
 قدسیان سر کرده بیرون از حجاب
 آن یکی مبرز بسینه وان بسر
 وان یکی می گفت ای رب علا
 دیگری گنت ای خداوند کریم
 وان دگر گفت این خدیو تاج ور

شد بلند افغان خویش و اجنبی
 گریه کردند آن لعینان زارزار
 اشک می آمد ز چشم اسپها
 با امیر خود به جنگ آرند رو
 گفت ساز یدش کنون خم کلام
 تا که خاموش آیدش این گفتگو
 تیر بار یدند بر سلطان دین
 جسم پاکش گنت نیران راهدف
 می نهادی روی سینه همچو گل
 خون بدی جاری زوی فو آره وار
 نیست بر قوم شیاطین سود مند
 چون علی بگرفت شمشیر از کمر
 رفت تا گردون ز تیغ او شرار
 رزم می آرد امام حوش سرشت
 باند اینک رزم این نشنه گلو
 محو بود ندی برزم آن جناب
 بر عربی امام بحر و بر
 تشنه لب باشد عرب کربلا
 ضعف دارد این شاهنشاه حاکم
 هست هتاد و دو داغش در جگر

گفت آن دیگر که فرزند رسول
چون کند جنگ و جدال کوفیان
آنطرف تندوسبان درهای های
آن طرف آن حسر و بانام و ننگ
بادم شمیر آن میر عرب
تبع میزد بر وجود دشمنان
آن هزبر شنه پروردگار
شرح رزم شه نباشد کار من
آنچنان جنگی نمود آن شهر نار
گر چه افکند آن لعنان را بچاک
بود اندر رزم گه سسط رسول
یکطرف از بهر عاندی فرار
یکطرف از بهر اطمینان صفیر
آنکند آندوه و غم بی انتباه
بدین ساه بی ملک و حشم
بر در حومه سواده فی فرار
هر تسکین دل آن دل که کس
تبع خود را در هوا دادی کن
ز آن دانگر نالان حریف
هر زبان داند برون از جبهه گه

باشد از سمت عیالاتش ملول
این که خود باشد زاول نیم جان
این طرف اهل حرم در وای وای
عوطه ور گردیده در میدان جنگ
مهرسانی جان اعدا را باب
بسخ نخل کفر می کند از جهان
تبع میزد بر زمین و بر یسار
بس بود این آخرین گمنام من
کآمد از حق آفرینش بار بار
الک جسم اظهارش شد چاک چاک
بی قرار از بهر اولاد بتول
داشت در دل ناله زار زار
حون چکید از لب آن شاه کبر
داشته بهر دختر حیر النساء
ناله اندر اضطراب آن محترم
ناله دارد همچو رعد تو بهار
هره زن میسد این بو تراب
نامود سکس آن ساه زنان
بود در حومه به نرد عابدین
تا که نامده طلعت بر نور شاه

شاه را میدید چون اندر جدال
 هم شکوه و صوت آن تا جسد ار
 هم صدای نهره تکبیر شاه
 بود تسکین دل آن تا توان
 غم مخور ای جانم از دورت تبار
 اینک اینک ایستاده شاه دین
 هر زمان آواز آن فخر انا
 زینب اندر خیمه گه درهای های
 از شرار تیغ فرزند رسول
 کس دگر جرأت نمی کرد از عدو
 گر چه اعدا را نشانند اندر عتب
 قوت بازوی شه بشنیده
 آمد اندر آن نبرد پر محن
 با هفت حالت شهنشاه حلیم
 تا که شد نزدیک گز تیغ امام
 اندر آن حالت که شاه خوش خصال
 ناگهان از جانب جان آفرین
 اندر او بنوشته بود ای دین یزاد
 این دم اعدا را کنم زیر و زبر
 زیر حکم تو بود هر کوه و دشت

دیده اش از اشک می شد مال مال
 هم شرار برق تیغ ذوالفقار
 هم فرار گمراهان از حر پناه
 گفت با سجاد کای آرام جان
 شکر الله هست آقا بم سوار
 یک تنه اندر میان دشت کین
 می دهد طاقت در اعضا بم تمام
 شاه نخل کفر می کند ای زجای
 عجز ظاهر شد بر آن قوم جهول
 تا شود با سرور دین رو برو
 ابک جان اقدس اش آمد باب
 زخم جسم پاک او سکی دیده
 نه صد و پنجاه زخمش در بدن
 میزد و میکشت زان قوم اشیم
 جمله اعدا نمابند انهم زام
 بود در میدان کین گره قتال
 کاعذ سبزی رسیدش روی زین
 فتح گر خواهی کنی بر این سیاه
 از برای خواطرات ای ناجور
 کن تحکم بر تمام هر چه هست

در آقای ما تو می خواهی کنون
 کی توان با این جدال حیدری
 چونکه اندر وسط میدان آنوحید
 اندر آن دم آن شه ذی احترام
 نیزه را از دست خود یکسو فکند
 چونکه دیدند آن گروه بی ادب
 حمله ور گشتند قوم ناسزاه
 آن یکی میزد به تیرش وان به تیغ
 بسکه جمع آمد به دورش تیغ زن
 از سنان و تیغ آن فوج ستم
 ریز ریز آمد ز تیغ کین تن اش
 تابش گرما و سوز آفتاب
 در چنان حالت که آن شاه هدی
 کافری زد تیغ کیش بر حین
 خواست تا بادامن آن محرام
 چونکه بالا کرد دامان فسا
 ناگهان نهری سه پهاو از کین
 شد ز کجا وارد و آب امام
 شد در آن دم پادشاه بحر و بر
 بسکه شد خون جراحت از تنش

بس نما جنگ وجدال قوم دون
 بر لقای رب خود فایز شوی
 این پیام جان فزا از حق شنید
 کرد شمشیر علی اندر نیام
 گشت حاضر بهر قتل آن مستمند
 نیست حال جنگ در شاه عرب
 بر های جان ختم انبیاء
 وان دگر میریخت خونس بدربغ
 گشت پنهان آن غریب بی وطن
 گشت زخمی جسمش از سر تا قدم
 چون زره سوراخ شد پیراهنش
 می ریود از جان قرار آن جناب
 بود حیران در میان اشقیاء
 گشت خون جاری بروی نازنین
 خون کد پاک از جبین محترم
 گشت بداسنه آن مقتدا
 بر زبان آمد بهاب شاه دین
 نیک آمد از سه جا بیرون تمام
 خون چو هواره رواش از جگر
 شد تهی از کالد پیراهنش

دست خود بتهاد زیر خون پاك
 ضعف غالب شد بر آن دین مبین
 گه روی قریبوس زین سر می نهاد
 گاه خم میشد روی اسب آنجناب
 آخر از ضعف زیاد ای دوستان
 چون فتاد از روی زین آنروح پاك
 عرش اعظم آمد اندر اضطراب
 حیدر سكرار از داغ پسر
 فاطمه همراه حوران جنان
 صاحب ایمان چو شد غلطان بخون
 شد چو مغلوب آن پناه خاص و عام
 از شکست قامت نور خدا
 بر زمین افتاده بود آن شهر یار
 طبل شادی میزدندی هر طرف
 کف زنان در اینطرف قوم جهول
 دختر زهرا پریشان حال بود
 گرچه خود در خیمه گه بودیش جا
 دید ناگه سوی دشت رزمگاه
 نی بود آواز تکبیر حسین
 بس دل ناشاد او ناشاد شد

پر چو میشد میفشاندی بر سهاك
 سر و زهرا گشت مائل بر زمین
 گاه می نالید از سوز نهاد
 گاه بیرون میشد از پایش ركاب
 شه فتاد از اسب خاك در دهان
 معطفی از غم گریبان کرد چاك
 از شکست سر و باغ بو تراب
 گه بسینه میزد و گاهی به سر
 آمد اندر سكر بلا سینه زنان
 شد ضعیف اسلام و ایمان سرنگون
 در تزلزل آمد این عالم تمام
 پشت این گردون دون آمد دوتا
 گردوی اعدا قطار اندر قطار
 از شکست زاده شاه نجف
 آن طرف در گریه اولاد رسول
 هر زمان از ناله همچون ناله بود
 ایک جانتی بود اندر حر گه
 نیست پیدا روشنی از نفع شاه
 اندر آن جولا گه سر شور و شبن
 بر فلك از سینه اش فرید شد

گفت با خود زینا روزت سیاه
 خوب گردیدی بلا گردان او
 مضطرب آن از برادر تا امید
 بادل پر خون و با آنک و اُخا
 هر زمان زین سو بآن سو میدوید
 دید سر و قامتش را روی خاک
 خورد گشته سینه بی کینه اش
 چاک چاک از ضرب کین پیراهنش
 گفت با خود این بود جان بتول
 مرا باشد برادر این قتل
 گر بود این پیشوای اهل دین
 مو کزان نزدیك و بی آمد ستاد
 ای پناه خالق و جبار مصطفی
 از چه ای هر عرب حسنه بی
 ای دایر صف شکن بر خیز زود
 دیده بگشای سپاه عبود
 دیده بگشای شهید خون جگر
 غم عبود از بی کسی ای نااهل
 بین مرا در انتظار اب و وایمه
 حق باب و شاهر عالی تبار

گشت از مرگ حسین حالت تباه
 خوب کردی جان خود قربان او
 دست بر سر جانب میدان دوید
 بود اندر جستجو در حرب گاه
 تا که شد سلطان دین بروی پدید
 جسمش از تیغ و سنان گردیده چاک
 صد هزاران تیر کین بر سینه اش
 خانه زنبور گردیده تن اش
 یا بود این میوه باغ رسول
 یا بود این سرو بستان خلیل
 از چه باشد این چنین روی زمین
 گشت باوی کای قتیل نامراد
 از چه گردیدی جنین بدست و یا
 تو مگر از بی کسان رنجیده بی
 روز دشمن را سه کن همچو دود
 ای که هستی بر دو حیاهتم بود
 یک زمانی کن بخال من نظر
 ز تاب انات جان باب بوشت رسید
 گر سخن نامن «ع» حق فاطمه
 تا که سخن ما به آنگو ای شه

حال خود گو با من ای شاه شهید
 چیست احوال تو در این آفتاب
 بسکه زینب کرد افغان زار زار
 گفتش ای تو باوه خیر الا نام
 از چه ای ناموس ایوان نبی
 این نباشد خوش مرا ای محترم
 سر برهنه دختر خیر الوداء
 این شجاعت بدتر است ای نورعین
 ارجعی نحو الخيام ای حواهرم
 ای زکیه رو به خرگه کن مقام
 در همه حال ای جگر بند رسول
 صابران را دوست می دارد خدا
 لیک با صبر و شکب ای مستمند
 جو که هستی مبدن حلم و حیا
 زمت ز نوب ر قوول حکم شاه
 جسم بی جان و کشیدی روی خائت
 بود روی آن حزین سوی حره
 هر زمان افغان کشیدی از جگر
 رسید در حبه آن بی و
 ز آیه کلام - لال

کآمدم من نزد تو با صد امید
 ای گل صد برگ باغ بو تراب
 دیده حق بین گشود آن شهر یار
 آمدی از چه میان خاص و عام
 آمدی بیروت میان اجنبی
 کین چنین گویند این فوج ستم
 آمده اندر میان اشقیاء
 از هزاران تیغ بر جان حسین
 شو در این صحرا بجای ما درم
 گرد خود اطفال را بنشان تمام
 هر چه آمد بر سرت می کن قبول
 هست اجر صابران بی آنها
 گریه کن بر من نه با صوت بلند
 گریه کن بر من و لکن بی صدا
 لبک جانش بود اندر لب کراه
 هایش از سوگن برادر جاک به اند
 جان و دل نزد امام مجتهد
 از عم آن پادشاه تاج و

سند به امید

کاش در کام زمانه گمراه

شرم از پیغمبر خاتم کونین
مصحف ناطق شد از گفتن خوش
شد بلند آواز تکبیر از حد و
مضطرب شد دید در دشت بلا
بر سر پیریده شاه زمان
زد بر دست و برون آمد ز هوش
ده نجات این نخلصت را یا امام

کی توانم شرح این ماتم کنم
این قدر گویم ناری گر تو هوش
- بون شهید آمد شه تشنه گداز
چون شنید این صوت دخت منافی
چشم او افکند بر نوک سنان
بر کشید از سینه افغان و خروش
یا حسین بن علی روز پیام

وداع امام علیه السلام

آمد بخیمه سرور سردار اهل بیت
تا عرش رفت آه شرر بار اهل بیت
حاضر شدند خورد و بزرگ از پس امام
عزم تمام گشت و بسر شد مرا حیات
باشد حدای حافظان از همه جهات
باید کسب صبر به گام گیر و دار
خواهد است دست شمارا به بند کین
خواهد در نان سوی کوه سمرکین
نرد پا به شکوه بارند از نهار
ای جواهر کرم ای مات بوترا
ای سم زده من از حسم بی حجاب
لب را بسکوه بار ازی و ز نهار

فریاد از آن زمان که بدیدند اهل بیت
خون شادروان زدند خون بار اهل بیت
افغان باند سد زحریم شه انام
و رمود شاه باهل حرم ای مهدران
اکنون زخیمه گاه روم جانب مات
نخاهد سد ذلیل پس از من بروزگار
خواهد سد اسر کف هر قه ایس
بوسه عالی بی کن من شو آهس
از تیر رانه جوید از حبه بی شر
و دورس بزایب دل حسه آس
بوسه بیاب هر دوین آس
ای نحر علی را نرد کردگر

بنت امیر بدر وحنین از کلام شاه
 قربان بی کسیت ای شاه دین پناه
 زینب چگونه خاک شود در رکاب تو
 ای یادگار مادر و یاب بزرگوار
 عباس کو که جان بقدمت کند نثار
 بذتم بده که گرد تو گردم چه گویند
 ای وای بر غریبت ای فخر کائنات
 جان عزیز گشته گرفتار حادثات
 از دل کشید ناله پس آن زاده نبی
 شه دید سوی خواهر خود بادل ملول
 عهد است حق نکریدی مگر قبول
 بی صبری ای فخرده ما بهیج حال
 بی تابی اینقدر مکن ای بنت یو تراب
 از آفت زمانه رخ خاستن متاب
 بعد از من ای زکریا بر اطلال یوری
 فرمود این کلام و روان کرد از بهر
 آمد برون ز خیمه اس اساه بحر ویر
 میرفت و آه از دل بر درد مکسید
 نزدیک شد زاده چه آمد به امام
 بدهوش بود از مرض آن فخر خاص و عام

از دل کشید ناله اُفدیک یا آخاه
 فریاد نزد که برم از جور این سپاه
 تا دهر را نظر نکنند بی جناب تو
 یک تن نماند بهر تو یاور بروز گمار
 سوزم ز بهر غربتت ای شاه تا جدار
 شاید شوم تصدق جانت زهر گزند
 در چار موج مانده ای کشتی نجات
 کو مرتضی علی پدرت حل مشکلات
 ادرك اخای یا أسد الله یا علی
 فرمود کی رضیه مبین دختر بتول
 باید شوی شعیبه تر بر امت رسول
 ترسم شوی متضر در گاه ذوالجلال
 تقدیر رو نمیشود از جزیخ و اضطراب
 کن شکر دره صائب دهر ای جگر کباب
 در هر پایه گه پدر و گاه مادر
 مانند لوله لوله اشک بر حسرت برون
 بهر وداع رفت سوی ناله و آه
 از سینه اش شراره آهوق بر آمد
 بود او نهاده سینه سجده آینه آقا
 در بر رفتش از دره اطاب و کرم آه

بگذرود دیده عابد یچار تاجدار
 بابا چرا فدت شده خم همسر کمان
 رفتی مگر برزم که ای شاه انس و جان
 عباس و قاسم و علی اکبر که جا شد ند
 ای نور دیده نیست بخرگناه ما دگر
 من هم کنون روم که نهیم زیر تیغ سر
 خواهند کرد ظلم بجان تو بی حساب
 خواهی شوی مقید اعداء بسلسله
 ای نازنین یسر نشوی تنگ حوصله
 ترسم از اینکه قهر خدا کارگر شود
 ما رحمتیم سوی حلائق ز کردگار
 باید کشیم زجر و نمانیم عمو کار
 صبر است پیشه پدران تو ای یسر
 سجاد گفت حکاک سمعاً و طاعة
 اف بر زبان نیاورد ای سرور زهن
 شه گفت ای یسر بخدا می سپارم
 برخاست پس ز جای خود آن آسمن و قعر
 درو کرد سوی چار طرف چشم اشک بار
 آتش رسید تا بهان از دل کسب
 ای نازنین بر اندرم ای هر صف شکن

بنمود عرض باشه دین کای بزرگوار
 مجروح گشته از چه نانت ای شه زمان
 کین سان رسیده بر بدنت ناولک و سنان
 فرمود شه که جمله بیگ سر فنا شد ند
 غیر از من و تو مرد در این دشت پرخطر
 تو مانی ای علیل و مر این قوم بد سیر
 دست تو را به پشت به بندند باطناب
 خواهند زجر کرد بتو شمر و حرمه
 نزد خدای خویش مبادا کنی گله
 عالم زسوز آه تو زیر وزیر شود
 کی میشود زر رحمت حق قهر آشکار
 حق میدهد جزای عمل در صف شمار
 کن صبر در تمام بلاهای این سفر
 زیر قبول حکم تو ام هست جان و تن
 پس گریه راه گیر گلویش شد از سخن
 بر جای خود امام بعالم گذارمت
 آمد برون ز حیمه و با جلف داغ دار
 یک تن نماندین نظر مرد سکار زار
 عریاد زد الی الی ایها الصحاب
 ای وجوانم اکبرگان وی حوش سخن

ای قاسم رشید و وفادار و بیغ زن
 آرید ذوالجناح مرا تا شوم سوار
 زینب دوید خدمت سلطنت عالین
 خواهر ستاده حاضر فرمات ای حسین
 شاهامرا یکی ز کینیزان خود شمار
 انقصه ذوالجناح بشد حاضر حضور
 گویا که حق نمود ز پشت فرس ظهور
 آفاق پر ز غلغله و شور و شین شد
 جبریل جان گرفته بکف در شمار او
 کرو بیان تمام در ابیات طرفو
 عزم جهاد داشت امام بزرگوار
 نور خدا بجانب میدان روانه شد
 مهر سفر رسیدن اعداء بهانه شد
 وسط نبرد موکب اجلال چون رسید
 شد طالع آفتاب امامت برزم گاه
 لك راك او فدا چه رو بهز گرد راه
 خون رحمت خدا بگنه گست رو برو
 فرمود آخر از چه بند خون من حلال
 گر از برای ملك بود جنگ و اس حلال
 راه دهید که روم سوی روم و چس

گردانده اید از چه زمن روی خویشین
 وانگه پی جهاد روم سوی سکار زار
 گفتا شوم فدای تو ای نور هر دو عین
 من ذوالجناح خدمتت آرم بشور و شین
 آتش مزین بجانم از این اشک زار زار
 بر زین نشست با دل بر یان سپهر نور
 با صوتی که چشم مخالف بگشت کور
 بر اسب خود سوار جناب حسین شد
 میکال دور باش کنان از چهار سو
 اهل حرم بناله و افغان گشاده مو
 پی اضطراب و واهمه با رعب و اقدار
 شد چرخ مضطرب از زلزله زمانه شد
 سطح زمین بدشمن دین قید خانه شد
 نور از زمین بچرخ چهارم تمق کسند
 خفاش سان شدند گریزان همه سپاه
 لرزان زصوات پسر ضنمه ایله
 نمود این خطاب بآن قوم کرده حو
 از هر چوست این همه انود و قتل و دل
 بالله مرا طمع نه ناک است و نه نال
 تا بم بگویند آن نرسد ای معاندین

حجرت تمام کرد چه آن حجت خدا
بگریستند بهر غریبش جایجا
چیزی نمانده بود که سردار های شام
ناگه ز قلب لشکر کین کافران چند
طول کلام نیست زهمچون توئی پسند
گر بیعت یزید نباشد تو را قبول
شه دبد چون که پی ادبی زان گروه بار
بیعت نمیکم بزنا کار زینهار
تیغ از میان کشید چه بیدر شه انام
چون شد یانند تیغ علی در کف حسین
شد پشته از کشته کفار از زمین
جبریل بوسه داد بدستش هزار بار
گشند پای مال بجا که رهش عنود
اکسر تاه گشت مخالف، گر چه سود
از تهر و تیغ قاهت آن سرور رشید
ناگه نداد رسبد بگوشت که یا امام
وقت است خود کی به پست برس مقام
ای شاه باز حلد سوی آسمان بنا
بشد این ادا چه امام فلت جباب
گذازد هزار سکر که گسبم قول باب

افغان بلند شد ز سپاهان اشقیا
گفتند وای سبط نبی وین مصیبتا
شورند بر عمر بطرفداری امام
فریاد بر زدند که ای شاه مستمند
بیعت نماویا کمر از بهر قتل بنده
تیغ است و جان پاک تو ای زاده بتول
فرمود قتل خوشترم است از رکوب عار
دست شریف برد پس انگه بدو افتقار
بنمود زندگی بگروه جفا حرام
مانند برگ ریخت سر از آن معاندین
آمد صدا ز چرخ که احسانت آفرین
کری من فدای بازوت ای تشنه شهسوار
هرفت روحشان بسوی نار همچو دود
آخشد از عطش آب چون اعل شه کبود
شد قطعه قطعه چون ورق مصحف مجید
بهر تو کرده ایم بفر دوس انتظام
ما میکسیم زود زحیم
دارد انتظار تو لاهوتبار
از سون گشت دنده حق بن او تراب
افکند ذوالفقار پس آنگه سوی تراب

نمود التفات دیگر سوی کاروان آماده گشت از پی قتل آن بزرگوار

ایضا مرثیه در وداع امام «ع»

از کاروان بوگشت جدا یوسف نبی
 همراهیان تمام فتاند بر زمین
 یکسوز زهر یار واقارب دلش کباب
 یکسوز خیمه گاه به سمع شه زمان
 از تشنگی تمام حرم در فغان وجوش
 حیران و مضطرب شه گردون سر بر بود
 پس رو بنخیمه گاه زبیر وداع کرد
 فرمود با حریم رسول ای مخدرات
 از من هر آن ستم که کشیدید ای عیال
 من منغل ز روی شما هستم ای زنان
 فرمود این چنین چو امام نکو نهاد
 کای خسرو زمین و زمان جان جمله ما
 ای سرور زمانه درین گیر و دارها
 ابکاش میشدیم دو صد چاک تیغ کین
 فرمود پس بزینب دختره آنجناب
 جز ذات ذوالجلال که او هست بی زوال
 دارم وصیتی بتو ای زاده بتول
 ای دختر بتول بود عمر من تمام
 بگشاد پنجه بر رخ او گرگ اجنبی
 تنها و بی معین بماند آن امام دین
 یکسو گرفته گردوی اعدای بی حساب
 هر دم رسید ناله و فریاد الامان
 وز خوف خصم جمله اطفال در خروش
 وز شرم اهل بیت نبی سر بزیر بود
 بی غم مرگ خود به عیال استماع کرد
 دستم ز چاره کوتاه و مأیوسم از حیات
 بهر خدا کنید در این دم مرا حلال
 کز من ندیده اید مهر و زاست آب و نان
 یک باره شد بلند از ایشان فغان و داد
 با دای بتار عوی علی اصغر ت فدا
 داریم از غمت همه در سینه خارها
 میشد بلا ز جان تو دور ای امام دین
 هستم مسافر عدم ای بنت پو تراب
 بگریختن ز مرگ بر انسان بود محال
 بهر خدا نما تو سخنهای من قبول
 دیگر نخواهم آمد ازین پس سوی خرام

هرگز جاد آنکه خراشی زغم جبین
 بیرون زخیمه گاه نیایی تو زینهار
 افغان زسینه بر مکش اینخواهر حزین
 وانگه سر مرا بروی نیزه ها کنند
 آرند رو بسوی حرم ستم نصیب
 خرگاه من تمام بیاد فنا دهند
 نیلی کنند کشف تراز کعب نیزه ها
 گوش سکینه پاره شود بهر گوشوار
 سوزند خیسگاه مرا سر بسر تمام
 اطفال من تمام بصحرا نهند رو
 جمع آوری نما تو عیالات بو تراب
 انداخته خویش را بروی مقدم امام
 آیا ز بهر مرگ در این کشور آمدی
 با حال گریه گفت که ای خواهر حزین
 باشد حسین زنده به پیری زهی دریغ
 من آنزمان زهر برادر شده هلاک
 آن هم برقت بعد علی اکبر جوان
 آن همه چه صورتی که سر ایاست حسرتی
 کز عصه جان خیر نساء کنند شد زجای
 نک تن نمود تا که بگردد رکاب شه

باشد وصیتم که چو افتم ز روی زین
 بینی چو شتر را بروی سینه ام سوار
 بینی چو حلق تشنه من ز بر تیغ کین
 اکنون مرا شهید ز تیغ جفا کنند
 فارغ شوند چونکه ز قتل من غریب
 پای جفا به بارگه مصطفی نهند
 معجز کشند از سرت ای بنت مرتضی
 سیلی زد دست شتر خورد عابدین زار
 تاراج شد حرم چو زینغای اهل شام
 آتش در افکند چو بخرگاه من عدو
 ای دختر بتول در آن حال اضطراب
 زینب شنید چونکه سخن های شه تمام
 گفت ای در یگانه گنج محمدی
 بگریست شاه تشنه ز گفتار آن غمین
 عباس و قاسم و علی اکبر قبل تیغ
 عباس نام دار چو افتد روی خاک
 بد نیز جان اگر به تن زار تا توان
 باقی زمن دگر بجهان مانده صورتی
 گفت این کلام و گریه در آمد بهای های
 آمد بیرون زخیمه شهباشه دین پناه

مأیوس از حیات پیدان روانه گشت بر حال وی گریست فلک بلکه کوه و دشت
مخلص تو نیز خاک بسر کن در این عزا کن گریه بر حسین بهر صبح و هر مسا

وداع امام علیه السلام با حضرت سجاد «ع»

دید خود را چون تن تنها میان فوج دشمن

نه برادر نه پسر نه از رفیقان دید یک تن

خیل اصدا همچو دریای محابا بر سر پا

ایستاده دین بداده از کف و آماده بر فن

هر طرف رو کرد سرور تا مگر یابد انیسی

هیچ کس نآمد به چشم انورش جز خصم رهن

پس به آواز بلند آن یادگار شاه مردان

گفت هل من ناصر ینصر غریب الدار و یحسن

هست یک تن کاوشود حامی به اولاد رسالت

تاشفیع او شوم من روز محشر نزد ذوالن

یا همه الحاج سرور نآمد از عدوان جوانی

جز که از اهل حرم شاه دین برخاست شیون

ناله هل من معیت شاه جیون بشنید عابد

شد بلند از بستر خود با وجود رنج اعلان

خواست چون بر حیزد از حاسر نگون شد از تقاوت

باز همت داد بر خود راست شد چون سرو گلشن

شد روان افتان و خیزان تا نهد رو سوی میدان
گفت زینب چیست جاننا عزم تو برگوی بامن
گفت نشیدی مگر ای عمه صوت شاه دین را
کاو ز بی یاری پناه از بهر خود جوید ز دشمن
من بمانم زنده فرزند رسول الله گوید
هل نصیر ی نصر المظلوم و یجزی من مهمین
کن رهایم رو بیدان آرم ای دل سوز عمه
سرفدای شه کتم تا نیم جانی هست بر تن
عمه هر کس صوت شه بشنید و شد باندر تغافل
می رود در فخر دوزخ در نه تارم میفکن
دید سرور عابدین رو سوی میدان می نماید
آمد از میدان بخرگه شافع هر مرد و هر زن
دست عابد را گرفت و شد روان در خیمه مولا
سر نهادش روی سینه گمش ای نوباوه من
گر تو گردی کشته بر من نیست دیگر جانشینی
از تو می باید چرا غم نشد اندر دهر روشن
قسمت من شد شهادت بهر تو آمد اسیری
صبر می باید کنی جان تو بر ایندای دشمن
شهر خواهد زد بروی انورت از چشم سیلی
تو نباشد شکوه آری بر زبان نزد مهمین

دست های تو بپندد خصم بر پست از ره کین
هم پشای نازنت حلقه اندازد ز آهن
چون عدو خواهد که در گردن نهاد زنجیرت از کین
تو ز تسلیم و رضا خم کن بر آن زنجیر گردن
همچو من راضی شو ای فرزند بر امر الهی
صا بران را می دهد ایزد جزا بر وجه احسن
گرچه می گردی اسیر امروز در دست اعدیان
عاقبت خواهی حرم را خود رسانیدن به مسکن
اندرین ره هر چه آید بر سرت از جور اعدا
اف نیری بر زبان ترسم شوی مغضوب ذو الن
عابدین گت ای پدر محکوم حکمت هست جانم
سر تمام از اطاعت تا مرا جانست در تن
هست فرمانات قول جانم ای شاه دو عالم
اف ندارم بر زهن از رنج راه و طوق آهن
پس بر او علی امامت شه دین ازسد فرمود
گت بعد از من امامی بر تمام دوست و دشمن
ای پسر اهل وصیه می گم بر تو حواله
خود ترا هم می سهرم بر خداوند مکنون
پس ز نوب گت حواله عابدین شد حسانم
حکما و چون حکم من شد طاعتش چون طاعت من

من بهر کس بوده ام مولا بود مولا بش عابد
 سر ز فرمائش نه پیچد هر که دین دار است و مؤمن
 بس برون آمد ز خیرگه با دل نو مبد از جان
 بر تمام آنچه در دنیا بود افشاند دامن
 بر الهما حرمت قلب بر اندوه حسنی
 نسیعیان شاه را در آتش دوزخ میفکن
 تا امامی سندی یا ملجئی آبت معافی
 روز محشر در جوار خود مرا ده حاو مسکن
 یا حسن بن علی و زید من گردیده مضطر

سنن صلاح کار او مولای من بر وجه احسن

آمدن امام علیه السلام بر نعش شهداء

چو در آنچه دیدم که و تنها بکارزار	یاد آمدش ز اسکر و انصار جان شمار
آهن گذشت از فلک هم من زخم	افکنند دانه سوی شهیدان محترم
دید او ده ابد بخون عوطه در بدن	بر خائنه گره دشت الاحساء بن کعبن
آمد به قتل گاه و در آن تن بست	بر عس هر یکی ز شفقت نه در دست
بس گشت این کلام و چون در آن کرد	بباد صبر عالمسان را خراب کرد
گفت ای فرزندان رحه زین چه ده ابد	نمرد مرا مگر این افتادی نه ده ابد
دشمن شده تع کعب اری قتل	بنتش نمی رود ز شما رحه بر حدال
ای حیر و ای طاهر و ای مسد ای حباب	تا فل حرا سدید ز حال من عرب
ای وفا صحاب چه حوس رسیده اند	بی دری حسنی عی را دیده اند

من ایستاده تشنه میدان در آفتاب	هنگام خواب نیست ای اخیرة الصحاب
میگفت و میگردد زسوز جگر امام	شورش فساد در جسد کشتگان تمام
یعنی که ای امام زمان سید بشر	هرمان اگر کنی به رکابت منم سر
در رزم جان دوباره بر ایت فدا کنیم	دور از وجود توستم اشقیبا کنیم
فرمود باز با شهیدا سید امام	نی تی بخواب ناز به خسید ای هم
کردید جان نثار من ای فرقه جلیل	حقا که در وفا به شما کس نسد عدیل
باشند مصطفی و علی از شما رضا	احسان نموده اند به صدیقه النساء
کردید یآوری بمن از جان و دل تمام	خوش باد حالتان بصف دروخته السلام
طوبی لكم مجاورة الخلد والنمیم	والله سبیل وعلما نکم ندیم

آمدن سرور بقتلگاه

آمد اندر وسط میدان با دو چشم اشکار
آنکه بود او زنت دوش رسول تاجدار
نیزه را کرد استوار و تکه بروی داد سر
کرد بر افلاک پس با چشم بر حسرت نظر
بعد از آن افکند بر شط فرات آن شه نگاه
اشک او بگذشت از ماهی واقفانش زماه
گفت با آب روان از روی ناس آن روح پاک
کای فرات اندر کزوت اشکر من شد هلاک
کو دکانم از عطش جنت بر آمد اندر حمام
گوئیا گردیده بر آل پیغمبر حرام

صکرده سیراب وحش و طیر و ارباب جفا
بسته خود را، ولی بر خاندان مصطفی
این نباشد شرط مهبانداری ای شط فرات
کز تو مأیوس این چنین آئیند ارباب نجات
پس عزان را منعطف فرمود سوی قتل گاه
اشک ریزان رفت نزد نوجوانان چو ماه
دید گل زاری ولی گل ها فتاده روی خاک
وز سنان و تبغ عدوان چون گل صدبرگ چاک
گفت با جان حزین با یاوران سلطان دین
از چه زین سان خفته اید ای صفداران روی زمین
ای دلبران عرب نود کنون هنگام خواب
من گرفتارم من دشمنان بی حساب
مانده ام حیران میان قوم بی ایمان و حیل
چشم از من از چه پوشیدید ای قوم رشید
ای هربران و ت چیز بد از حای منم
مانهد اندر رکاب و دست بر قض حرام
مزدان بلارا در تلافی آورد
روز را چون سب بچشم قوم خدا آورد
ز از حق یاری اولاد پیغمبر کند
حماه با دشمن خود بر فرقه کافر کند

پشت من باشد دو تا ای یاوران چون نیستید
 چون سپرد در پیش رویم باز بر پا ایستید
 ای شجاعان عرب بر من هوا خواهان بدید
 جمله گوی از من چرا بالمره روگردان شدید
 هست منقول این چنین از راویان و مخبرین
 چون چنین فرمود با نعلش شهیدان شاه دین
 آمد اندر جنبش اعضای شهیدان سر بسر
 از بیان جان گداز پادشاه بحر و بر
 یعنی ای شه حاضریم از جان و دل در یاریت
 جان ما صد چاک باشد از فغان وزارت
 حکم فرما گر شوی ای پادشاه انس و جان
 باز بر خیزم و در خاک رهت بازیم جان
 يك اشارت گر کنی بر ما تو ای
 این زمین را می‌کنیم از حکم تو زیر و زبر
 جمله هستیم از رحمت شرمنده ای غر انام
 بی وجودت هست گل زار ارم بر ما حرام
 باز با نعلش شهیدان گفت سلطان هدا
 رحمت حق بر شما بد ای گروه وفا
 سر بخواب خوش بید ای کشتگان نشنه آب
 کبر برای من بسی بر جانان آمد تعب

یاری من کرده اید ای فرقه کامل یقین

بهر من افتاده اید این گونه بر روی زمین

بر شما با دادا حلال ای نیک مردان غیور

حور و گل زار ارم هم نعمت دار السرور

افتادن امام «ع» بر زمین گر بلا

از خون چو شد تهنی تن بهتر ز جان او

بجان نشسته بود برین جان پو تراب

از شدت الم تن بر نور مرعش

گه می نشست همچو علی با دل آوری

از بسکه ضعف غایبش آمد بجان پاک

آمد ندا بحضرت جبرئیل کای امین

شهر بخاک ما ریبه کن این زمان توفرش

مگزار تا بخاک رسد جسم اطهرش

بنا نوازشش بود در اندحال احتضار

گر این زمان ز جور عدو در اذیتی

روز جزا ده به تو من احتیار سکار

یا صاحب احتیار قیامت شه کسار

هم من کهن ز محن خود شمار

آمدن زعفر جنی بخدمت امام «ع»

ناصران شه چو جن حویش کرد می تر

ماند تنها در میان دشمنان آن شهر دار

بود حیران ایستاده در هجوم دشمنان
آنکه عالم از وجود نازنینش شد حیران
هر طرف می دیدی تا مد بچشمش جز خدنگ
دست از جان شسته بود آن خسرو بانام و ننگ
نالۀ طفلان زخر گه هوش می بردش ز سر
بود قلب نازنینش بهر عثرت نوحه گر
چشم اقدس سوی نیش کشتگان نو جوان
آهش از داغ پسر سر کرد سوی آسمان
گرد وی بگرفته اعدا همچو هاله گرد ماه
از سنان و تبر عدوان حال سرور شد نماند
نازنین جسمی که بهتر بود از روح روان
گشته زخمی از قدم تا سر زتیر کافران
ناگهان گرد و غباری شد در آن صحرا پدید
آنچنان گردی که روی بیکدگر کسی نماند
پس در آمد از میان گرد بک رعنا سوار
بکه تازان تا یامد خدمت آن شهر باد
با ادب بنمود بر آن سرور ایمان سلام
داد باسفتت جوابش زاده حیر الایام
پس بگنش کیسی ای نوجوان هوشیار
کین چنین وقتی سلام آری بمظلومان زار

﴿ آمدن زعفران جني بخدمت امام ۷ع ﴾ — ۱۴۳ —

در جواب شاه گفتم آن بکه تاز با وفا

چاکرې از چاکرانت هستم ای نور خدا

هستم از قوم بني جان نام زعفران باشدم

بهر یاری کردنت ای شاه خوبان آمدم

بی خبر بودم زحالت ای شهنشاه کبار

گفتم اکنون مطلع زین ماجرا ای تاجدار

بهر فریادها به پا بوست رسبدم باشتاب

هر دم کن بیاری ای امام مستطاب

فوج هم همراه خود آورده ام بهر جهاد

إذن ده خالی کنم این دشت را از قوم عاد

ته چون بسنید از زعفران کلام باوری

گفتم حاری اشک چشم نور چشم حیدری

پس چنین فرمود بازعفر امام نشستن

رزم جن باانس باشد دور از الطاف حسین

تو نهانی از نظر پارسد ابرسان در نظر

بی گمان بخواهد بد و مقبول اعتدای سر بهر

کی شوم راضی که گردد امت احمد ساه

چون نموده عهد خود باشم بر امت داد خواه

گفتم زعفران جان فدات ای شهنشاه عبود

این ستمها بر تو آیا بیست از انصاف دور

حکم فرماگر شوی ای پادشاه بحر و بر
 همچو قوم انس می آئیم ما هم در نظر
 جنگ می آیم با خصم تو ای فخر عباد
 می کشیم و کشته می گردیم خود اندر جهاد
 شاه دین فرمود ای زعفران بود عمرم تمام
 زندگانی بر من مظلوم دیگر شد حرام
 گر بزید آید پیابوسم بطور بندگی
 بعد اکبر در جهان دیگر نخواهم زندگی
 گر تو دفع خصم بجای زنونک تبر و تیغ
 بعد عباس جوان گر زنده من باشم دروغ
 نو جوانان علی انتاده بکسر روی خاک
 وز سنان اعضای هراک چون گل صد برگه چاک
 داغ هراک به الله ای زعفران زجان سیرم نمود
 حالت جان دادن ایشان زمین گهرم نمود
 گر نشانی خود مرا آورده به تخت سروری
 کی رود ازیده آن گل های باغ چیدری
 چهره داغ عزیزان نیست جز مردن مرا
 تو بجای حویشن برگرد و بر پا کن عز
 چو نیکه زعفران دید شه آریس باشد از حیات
 بر کشید از دل فغان کای هادی راه نجان

چون نهم تنها میان دشمنانت دستگیر
چون ترا بدم پروی خاک ای گردون سر بر
حاضر خدمت شدم از بهر یاری یا امام
اذن حاصل می نگردد بر من از فخر انام
سکرد رو سوی نجف زد ناله باصوت حزین
رو سیاهم روساهم با امیر المؤمنین
خدمت نور دو عینت آمدم بهر جهاد
اذن جنگ می نه بخشد چون کنم فخر عباد
میروم و آپوس از مولای خود ای شهر بار
این سعادت حاصل نمدم که گدم جان تشار
بس بگرد شاه دین گردد همچون گوسفند
بوسه ز دبر پای شه آن با وفای هوشمند
گشت و آپس از حضور شاه دین بر حکم شه
بزننها مانند در اعدا امام دین پناه
مخاص بس کن که شد صدقه اطیر کباب
از بیان شرح حال نور عین بو تراب

افتادن امام «ع» از اسب

چون نهدش حال ماندن بر سجد آن شهر بار
خواست جود را او کند روی زمین مظلوم وار

خم شد از بسکه - و ز روی اسب آن گردون سر پر
 شد فرس در بیم کان شه ناید از مرکب بزیر
 رو بگردانید سوی شاه و گمت از خوف و بیم
 از چه گشتی سر نگون ای زانت عرش عظیم
 از چه همچون شاخ بید افتاده در پیچ و تاب
 چیست احوال تو شاهها از چه داری اضطراب
 شاه دین فرمود ای رفرف بود حال خراب
 از شرار تشنگی شد قاب مجروح کباب
 از جراحها ز بس خون رفته بیرون از تنم
 نیست دیگر طاقت و یارای زین بنشستم
 خواهم اقم بر زمین تا سجده داور کنم
 آخرین دم درد دل با خالق اکبر کنم
 در تو هم دیگر نمائده حالتی ای بی زبان
 بسکه آمد ای فرس بر جسم تو تیر و سنان
 چون تو هستی یادگار از جدم من ای راهوار
 نرسمت گردی تلف اندر هجوم کارزار
 مرکب شه عرض کرد ای زاده شه نجف
 شه بتند زنده گو صد همچو من باشد تلف
 می نخواهم بر زمین افکندنت تا زنده ام
 خسروا از بهر خدمت کبر بخت بنده ام

شاه فرمود ای فرس شد زندگی بر من حرام
 می نخواهم ماند من امروز راتا وقت شام
 حال در من نیست باقی خود بیندازم بخاک
 چون بحق نزدیک هستم از عدویم نیست باک
 پس محمد شه دو دست خود فرود آورد پیش
 گشت مائل بکطرف بر روی خاک آن سینه ریش
 شاه بسم الله گشت و گشت وارد بر زمین
 از زمین فی الفور برپا شد غباری سهم گین
 در تزلزل آمدندی جمله صحرا و دشت
 شد بحار اندر تلاطم آب همچون نیل گشت
 روی حورشید از عمار دشت کین آمد ساه
 غلغله پیچید در گردون زماهی تا به ماه
 جبرئیل اندر میان بد ایستاده نعره زب
 حضرت ختم النبیین چاک در بر پیرهن
 گفت راوی چون نیست از روی گردون آغار
 ذوالجناح شاه را دادم ستاده اشکبار
 بر بهای شاه می ماند گر یاف آن سجد
 داشت در دل خوف کز دشمن بته تا ندگزند
 خاک می کند از زمین باسم و بر سر می و مانند
 نعره های الظلمه تا بگردون می رساند

بسکه سر بر پای شه ما اید مسکین راهوار
چشم حق بین باز کرد آن غرقه در خون شهریار
گفتش ای رفرف چرا اینگونه داری اضطراب
قاصد من شو به نزد اهل بیت دل کسباب
کن خبر اهل حرم را کاوفتدم من بخاک
با گلوی خشک و جسم ناتوان چاک چاک
گو بزینب خواهرم کار حسینت شد تمام
بعد ازین دیگر برادر نایدت سوی خیام
با سکنه گو که ای بنت شهید کربلا
انتظار من مکش در بر نما رخت عزا
پس روان سوی حرم شد ذوالجناح از حکم شاه
اشک ریزان از دو چشم و بر فلک می برد آه
گفت هردم الظالمه الظالمه زامتان
بی گنه کشتند سبط خاتم پیغمبران
بد شتابان تارند در حرم از شه پیام
همچو شخصی کاو بهکاری کرده باشد اهتاء
چون بشد نزدیک در بار ملائک پاسبان
نسیه زد یعنی که آمد قاصد شاه جهان
اهل بیت شاء دین بودند افکار و ملول
سر نهاده در گریبان از عم سبط رسول

ناگهان آواز آن مرکب شنیدند اهلیت
جمله گوی از خیمه گه بیرون دویدند اهلیت
زینب بیچاره پیشاپیش بر می زد قدم
در خیالش اینک که شه باز آمده سوی حرم
چون برون از خیمه آمد بنت شاه بو تراب
دید مرکب را بحالی کش نه بلند کس بخواب
بهر زد کای مرکب آیاز اکب زارت کجاست
یال و رویت غرق خون ای مه جبین و سر صر چراست
شاه را بردی سواره کو سوارت ای فرس
بازمین یکسان شدی کو شهر یارت ای فرس
ر به دوش نبی لب تشنه شد سوی جدال
تشنه لب جان داد یا نوشید از آب زلال
ده جبر برمن زروی راستی ای نبی زبان
بی برادر گشته ام «ا» شاه باشد در جهان
دختر حیر انسا چندان کشید از دل خروش
در کنار ذوالخناح افتاد و بیرون شد ز هوش
بعد از آن آمد سکنه نزد اسب شاه دین
دست در گردن فشکند و بوسه دادش بر جبین
گفت چون شد شه سوارت ای ستمد خوش حرام
از پدر بهر سسکینه خود چه آوردی پیام

از چه همراهت نیامد باب من سبط رسول
 در کجا بنمود شه از پندت ای مرکب نزول
 در کدامین سو فگندی نور عین فاطمه
 ترسم از بسیاری اعداء نماید واهمه
 جان من با او فدایت دارم از تو يك سؤال
 ده سؤال را جواب ای مرکب فرخنده قال
 روح با به از عطش بود ای فرس در التهاب
 تشنه لب جان داد یا دادش کسی بك جوعه آب
 گفتم با من شه که امنب وعده دارم در چنان
 هست در میدان ستاده یا بخت شد روان
 شاه اگر باشد سلامت از کجا این خون پاک
 کابن چنین مالیده بر بال و سر ای سینه چاک
 بود با اسب پدر در گریه بنت شاه دین
 کآمد از يك سو پریشان حال زین العا بدین
 گفتم به به راه کردی ای ستمد يك حو
 گر خبر از شاه داری با من غم گین بگو
 کرد شه آخر به افتدن رسید ای ذوالجناح
 نور عین مصطفی در خون طهید ای ذوالجناح
 رحم کرد آیه کسی بر حالت آن تشنه لب
 بنا که افزون شد اعیان را بر او عیض و غضب

نالہٗ هل من مغبث اش میرسد ا بنسدم بگوش
 از حہ شد فیرقان ناطق از سنن گفتن خموش
 نہ بود بی ہوش یا سوی جنان را ہی شدہ
 کاین جنن دشت بلا بی رونق شاہی شدہ
 همچو وقتی از چہ بی را کب شدی ای ذوالجناح
 در گمانم آنکہ فی صاحب شدی ای ذوالجناح
 بر دل و یح نبی کردہ ای بر کہ
 گوئیا شہ کردہ زین عالم سوی جنت سفر
 رفت بیمار شہ دین نزد آن صرصر زہوش
 بود آن مر کب ستادہ همچو مدہوشان خموش
 بس کن ای مخلص دگر تا چند این افغان و داد
 مصطفیٰ و ہر ترضی اجر ترا خواہند داد
 شاد باش ای دوستدار خاندان مصطفیٰ
 می دہد شعر را صد سہ اظہر

در ذکر شہادت عبد اللہ بن الحنفیہ «ع»

از حرم آمد برون طفلی بسات آفتاب
 جانب میدان روان شد باکمال اضطراب
 شہ چو دید از دور می آید صغیر تنہ لب
 زد ندا کای ز ناب اورا غصط کن بہر ثواب

زینب آمد از پی و بگرفت چون جانش بر
گفت جان عمه باشد دشت کین پر انقلاب
بین به دشت کربلا گردیده چون طوفان نوح
نرسم آسیبی رساندت گروه ناصواب
گفت با زینب چنین شهزاده من میرم ز جان
منعم از رفتن مکن با الله ای عصمت نقاب
در میان دشمنان عمه فتنده بر زمین
از غم بی یاریش جانم بود در پیچ و تاب
من نیایم در حرم هرگز دگر ای عمه جان
می روم تا جان کنم قربان این بو تراب
الغرض آمد گریزان سوی میدان آن صغیر
شد روان قتل گه گریبان بصد گو نه شتاب
چون بنا این شه دین بادل خونین رسید
شه گسود آعوش و بگرفتش سر چشم پر آب
گفتش ایجان گرامی از چه بیرون از حرم
آمدی اندر میسان دشمنان بی حساب
گفت شاه آمده جان در رهت قربان کنم
زندگی دشوار باشد بی تو ای عالی جناب
گفتگو باشاد می کرد آن صغیر محترم
کامد از خصم امین تیری بسوی آنجناب

﴿ ایضاً در شهادت عبد الله بن الحسن «ع» ﴾ — ۱۵۳ —

دست خود را چون سپر بنمود آن کودک ز مهر
شد جدا دستش همان دم رفت اندر پیچ و تاب
عرق خون گردید در آغوش شه طفل صغیر
دست وی بگرفت افکندش لعین روی تراب
شاه میدیدش که میزد دست و پا در خون خویش
می شد از بیچاره گی قلب امام دین کباب

ایضاً در ذکر شهادت عبداللہ بن الحسن «ع»

غربت شه چون گذشت از حد در آن بلوای عام
نالہ هل من معین بر داشت آن فخر انام
گفت با صوت بلند آن بر دو عالم مقتدا
هل نصیر بنصر المظلوم من آل عبا
هل مذاب يدفع الاعتداء من حول الخيام
ثم يستشع رسول الله في يوم القيام
باورانه کسسه گردیدند در رزم نبرد
هست آیا اندرین صحرا کسی فرزند مرد
تا نماید دفع خصم از عتوت شهر خدا
روز محترم گردد از صدقه طهر جزا
زان گروه هر تدم گم گشته بی اعنصار
لك معین پیدا نشد بهر امام تاج دا

جاني ياري نيره ها آمد بسويش تا گمان
خون جو فواره روان شد از تن جان جهان
تخرش از زين بروي خاك كين انداختند
اسب بي شرمي ز بهر قتل سرور تا نختند
كعبه دين بي امان در آفتاب افتاده بود
در شكست قبله خصم بي حساب آماده بود
اهل بيت از دور مي ديدند حال شاه را
مي رسانيدند تا گردون شرار آه را
دختر خيره الله زين ماجرا حاشا فگار
بر در خرگه ستاده با دو چشم اشكبار
نازنيبي از حسن بود اندر آن آشوب و شين
نام وي عبد الله و ما تومس با عمش حسين
از حرم آمد برون آن آهوي بت الحرام
مضطرب لرزان جو شاخ بيد زان نوغاي عام
ديد سوي رزمگه نامد بچشمش جز سنان
مصعبي اوراق ديد اندر ميان خون طپان
گفت يارب چيست تفصير عموي من مگر
كز براي قتل او خصم اين چنين بسته مگر
رو بسوي شاه دين بنهاد گريان آن صغبر
نه خبر از خنجر اعدا نه بروائي ز بهر

شاه دین چون دید می آید صغیر محترم
زد ندا کای زینب اورا کن روان سوی حرم
زینب آمد از بی و برگرفت چون جانش پیر
ت جان من فدایت در گذر از این سفر
ره خطرناک است جاننا دشمنان هم بی شمار
ترسم آسیبی رسد بر حانت ای گلگون خدار
گفت در پاسخ چنین شهزاده باشک روان
کن رهایی تا به نزد شه روم ای عمه جان
جانب میدان روان شد با شتاب آن ناامید
تا به پایین امام بیسکس عطشان رسید
رفت در آتوش شه و برگرفت چون جانش پیر
گفت جان من فدایت ای امام بھر و بر
شاه گفتمس از چه در عقل شتابان آمدی
دست از جان شسته حیران سوی میدان آمدی
گفت شاهها بھر خدمت نزد حضرت آمدم
از حرم تا فتلگه بارنج و محنت آمدم
آمدم تاجان بپای اقدست سزم نثار
بر زمین ه جان تاران حتم اندر یک قطار
درد دل باشاه دین می گفتم فرزند حسن
تینی از سمت عدو آمد سلطان زمین

— ۱۵۶ — ﴿ در وصف شجاعت حضرت «ع» گفته اند ﴾

دست خود همچون سپر بنمود آن در تبیم
تا آله ناید بچشم زینت عرش عظیم
از دم شمشیر سکن شد دستش از پیکر جدا
رفت در آغوش شه از هوش طفل بی نوا
دشمن دین دست وی بگرفت افکندش بحاک
سر خدا بنمودش از پیکر جو دیو خشم ناک
شاه دین میدید و میشد قاب عد چاکش کباب
دست و پا مهزذ عزیز مجتبی روی تراب

در وصف شجاعت حضرت «ع» گفته اند

شیه حال آن سرو گاستان امامت را
گروهی از محانتش بضیغم میکنند انسان
چنین گویند از فرط محبت دوستان او
که گویا بود شیر یانهنگ قلزم عمان
ولی نمود پسند اینگونه تسبیحی بر آن مولا
کجا شیر و کجا نور دو حشمان نه مردان
چه پیرا شیر را بازاده تیر جدا آمد
کجا آرد نهنگ آن جهام سلطان مظلومان
سپه گر صوت بطنش وجود نازنین او
نموده حالت عمران عالم ایزد شان

شبه سروری را چون بضیعم میتوان دادن
که باب نامی او هست شیر خالق رحمان
اشارت گر بعزرائیل می فرمود آن سرور
چو ادنا خادمی در خدمتش بود تابع فرمان
مگر نشنیده این نکته کان فرمان روای دین
طلب فرمود نزد خویشان روح از تن عدوان
بیکدم روح جمعی زان گروه مرید کافر
پرواز آمدند اندر حضور خسرو ذیشان
مپندار این کز انوه عدو بود عاجز آقا
سایمان را چه پروا گر شود عالم بر اثر موران
ربس مستاق وصل جق بدی تنغ دو پیکر را
نمود اندر علاف و ایستاد اندر صف میدان
بی تمام حجت هر زمان گفتا به اعلی صوت
ألا من ناصر نصره عرب الدار والأوطان
ألا هل من معین يدفع الأعداء عن حولی
نحائمی و یحزی من إله الخلق الرحمن
... از آن کور مراد حامی حضرت
باشد هیچ کس نزد بک وی جز ناوک بر آن
عرض فرقان باطن پاش پاش از کیدشان آمد
پاره که صد پاره بخون خویش شد سلطان

﴿ در وصف سید الشهداء «ع» گوید ﴾

شکست فاحشی آمد چنان بر دین پیغمبر
 درستی می نگیرد تا حضور مهدی ذیشان
 الهی سیدی عجل فرج مولا ینا المهدی
 وأید نصره اللهم من فتح بلا نقصان
 بر غم دشمنان تیغ دو پیسکر را چنان راند
 بگیرد انتقام جد خویش از خصم بی ایمان
 ولی گر جمله عالم را بقتل آرد سراسر او
 نگردد انتقام یک سر موی شه عطشان
 خداوندا بحق صاحب عصر آن امام دین
 عطا کن دوستانان حسین را روضه رضوان

در وصف سید الشهداء «ع» گوید

بأبی أنت وأمی شه اقلیم حجاز
 پنج تن جمله عزیزند و جلیل اند و کبر
 دست از جان و هزار خویش و اقارب شستی
 آفرین بر تو و بر همت ای جان جهان
 آمدی با تن تنه چه بپسندان بلا
 صوت هل نصر منی چه رسندی بثلک
 هیچکس سر ندهد همچو تو هنگام نماز
 لیکن ای شاه تو هستی ز قاعی ممتاز
 لیک بیعت نمودی به سگ شیطان باز
 تشنه جانمادی و نامد به لب افترا عجز
 روح زهرا همه جا بود به پدنت دم ساز
 گشت خون قلب رسول عربی ز آن آواز

در مصیبت سید الشهداء «ع» گوید

شاهان شوم فدای تن پاره پاره ات
 قربان زخمهای فزون از ستاره ات

در رزم گاه بود نفس در شماره ات	صدحیف از آن وجود مقدس که از عطش
با آنکه نهر آب بداندر کزاره ات	دود از دل منیر تو بر عرش می رسید
میبود هر زمان سویی در یا نظاره ات	قربان آنندودیده حق بین کز التهاب
دشمن ستاده چار طرف در نظاره ات	بودی تو او فتاده بمیدان در آفتاب
حاجت دگر نبود بقتل دو باره ات	بند کرد خانه دین را سنان خراب
چشمت به نعش اکبر چون ماه پاره ات	نا لیدی از جگر بدم نزع چون فساد
تیر آمد از کین به سویی شیر خواره ات	سیر آمدی ز جان چه در آغوش نازنین
دبندند در بلا و نگر دند چاره ات	حق گیرد انتقام تو زان قوم ناسپاس
شاید به کربلا برساند دو باره ات	مخلص منال از غم هجر آن شاه دین

ایضا در مصیبت سیدالشهداء «ع» گوید

یادم آمد آن به تنها ماندنش در کربلا
و آن ستم هائی که دید از دشمنان آن مقتدا
داغ یاران و فراق دوست داران عزیز
و آن فتادن نعش هر یک بی کفن در تنوا
و آن هجوم کافران بر آن تن بهتر زحان
و آن جراحتها که آمد بر تنش از نیزه ها
چو نسکه را خاکش میکنند از جفا کمار شام
شکوه نامد بر زبانش عیر تسلیم و رضا
بر زمین چون آمد از زین ریخت عرش مجید
هلهله بر خواست زان سو از گروه اشقیاء

﴿ در عطش سید الشهداء «ع» گوید ﴾

طبل شادی کوفتند از خرمی قوم یزید
 از شکست سر و قدم زاده شیر خدا
 اهل بیت شاه زان سو مو پریشان نوحه خان
 تا فلک می رفت زایشان ناله و اسیدا
 دختر زهرا خمیده قدمش از بار آلم
 بادل خونین نگاهش بود سوی قتلگاه
 از غم سرور بسر می زد فغان بر می کشید
 و اماما و احیانا و اغریسا و اخا
 مخلصا دل خوش نم کاین نوحه دل سوز تو
 شد قبول اندر حضور حضرت خیر النساء

در عطش سید الشهداء «ع» گوید

در کربلا سه روز نوشید جرعه	ز آب فوات ساقی تنم و سلسبیل
جان میسپرد از عطش و دست رس نداشت	بر نهر آب مالک جیحون ورود نبل
از سوزش جراحت و گرمی آفتاب	حالت دگر نماید به مخدوم جرئبل
در زیر چتر زاده سعد ستم شعار	سوزان در آفتاب پسر زاده خلیف
پشتش شکست از غم هجر برادرش	خم گسته بود قامت آن سسد جلیل
عالم به پیش چشمش سر مش سده شد	چون دید نوحوان پسر حویشتن قنبل
فوج یزید خنده کنان بر لب فوات	اصحاب شه تنه بیدان کین قبیل
بهر وداع چون بحرم آمد آن عریب	برخواست از حرم بفلک ناله و عو بل
زینب گرفت دامن آن سده و بر کشید	از دل فغان یا ابتسا یا علی دحما

از ما مگر تویی خبری یا ابو تراب
 بر مرگ دل نهاده حسین گرامیت
 پس رفت شاه نزد پسر از پی وداع
 فرمود ای پسر بخدا می سپارم
 در راه شام ای پسر نازنین من
 بنده چون به پشت دودست تودشمنان
 بنمود بهر خویش و برون آمد از حرم
 مخلص من سال از گنه و چشم آن بدار
 بنگر که گشته ایم بدشت بلا ذلیل
 از کربلا بسوی جنان می برد رحیل
 برسان حال گشت ز شهزاده علیل
 باید تو بر عیال شوی بعد من کفیل
 بر خارها کشند ترا فرقه رذیل
 هرگز بشکوه لب نگشائی بر جلیل
 سجاد را وصی و خداوند را وکیل
 کاندر جزا حسین علی باشدت کفیل

گفتار سرور با اعداء

بادشمنان گمت اب نشنه مولا
 ختم رسولان فرموده احسان
 اسکرام مهبان باید نمودن
 امروز سحر من مهبانم
 سوزد روانم از نشنه کامی
 به ببول است این آب جاری
 در دین احمد من حایز آمد
 از قحطی آب اهل حریم
 در شرع سرزدار من خلافی
 نصیر من جاست کز بهر ققام
 شد اکرهوا الضیف منسوخ گویا
 در حق مهبان می باشد اول
 هر چند باشد کافر به معنی
 کفر نباشم از قوم ترسا
 محتاج آبم این لحظه بالله
 من هستم آخر موزند زهرا
 مسلم بمرد اب نشنه حاشا
 هساند در عشق نزدیک
 با بدعتی را بنمودم اجرا
 شمشیر و خنجر باشد مهبان

در دهر نبود جز من امامی
در باغ جنت من حکمرانم
نشیدم مخلص کس آه وز آری
یادشمنان گشت لب تشنه مولا
من پیشوایم بر خاق دنیا
باشد بدستم فردوس اعلا
زان پادشاه دنیا و عقبها
شدا کر موال الضیف منسوخ گویا

در مصیبت سید الشهداء «ع» گوید

پوشید وقت مرگ اباسی که کرده بود
گگون قبا لقب شدش از عالم ازل
باقی نماند در تن پاکش دو قطره خون
میسوخت همچو شمع ز گرما و تشنگی
از بسکه خون پاک وی آغشته شد بخاک
کرد افتخار کرب و بلا بر نه آسمان
بعد از پسر بر بد طمع از حیات خویش
چون دیدنش چاک برادر بروی خاک
از بس نشست تیر بر اندام اطهرش
مردی نگر که در صف آن شور رسته خیز
میرفت باوقار و تانی به رزم گاه
حبر یل در حجاب شد از روی مصطفی
از دل کشید ناله بگودال فتنگاه
پنداری آنکه در بر شه مانده بود دل
مخلص ز جور چرخ و زمان در اذیت است

حبر یل رنگ در خم قدرت برای او
گگون ز خون حلق شد آخر قبای او
شد چون حباب قالب ایزد نمای او
میریخت چون گلاب عرق از ردای او
دار الشمای خلق بشد کربلائی او
چون شد پسند دشت وی از بهر جای او
بژ مرده گشت طلعت بدر الدجای او
طاقت برون شد از کمر و دست و پای او
شد همچو طایری قدس و رسای او
بناش بود چهره فرخ اتقای او
بر صد هزار هیچ نبود اعتنای او
چون رفت خصم جانب دولت سرای او
جون العطش بلند شد از خیمه های او
دل از کجا که رفت پی اقربای او
شها صلاح ککار نما از برای او

ترجمه مؤلف از گفتار امام انام «ع»

شیعیان هر که بنوشید آب سرد خوشه گوار
یاد آرید از لب خشک من مظلوم زار
گر غریبی بشنوید از کین به غربت شد قریب
گریه بنمائید بر من همچو ابرو بهار
من همان سبطم که گردیدم به ناکامی شوید
پس دوانیدند بر نعشم به عمد آهوار
روز عاشورا کجا بودید تا خود بنگرید

چون طلب می کردم آب از بهر طفل شبرخوار

از کلام فصاحت فرجام امام انام «ع»

شیعی ما ان شر بتم عذب ماء فاذا کروني
او سمعتم بغریب او شهید فاندیونی
من همان سبطم که بی جرم و گناه مقتول گشتم
و بجزد الخیل بعد القتل عمداً سحوقی
روز عاشورا کجا بودید تا خود بنگریدم
کین استسقی لطفی فأبو أنت یرحونی
آه از آن ظلمی که شد و بران از آن ارکان ایمان

و نهضم قد جرحوا قلب رسول الثقلین

چونکه با من این چنین کردند قوم بی همت

هموم ما استظم سمع فی کما

جان مخلص باد قربان وصیت های سرور

سیدی ارجو بکم یوم القيمة تشفعونی

آمدن قاصد حضرت صفری خدمت امام «ع»

بود ایستاده بیکه و تنها بکار زار
آمد فرود از شتر و بر رکاب شاه
پس گفت السلام عليك ای شه کبیر
بعد از جواب گفت شهنشاه تشنه لب
بنمود عرض شخص مسافر بآنجناب
قاصد زژد فاطمه صفرای ناتوان
بنمود عرض دختر تو بر تو شرح حال
بگرفت شه رقیمه ز دست شتر سوار
بنوشته بود فاطمه صفرای نیک نام
دارم امید ذات مقدس زهر ملال
شد مدت مدید و عیدی بسی بعید
بیا بجان اقدس تو جان فاطمه
شش ماه گشته رفته ای شه سوی سفر
عالم میانه گشته بمن بی جمال تو
همراه برده همه خوبش و نوبه را
جانم بلب رسیده دگر فتنه منحصر
زیانب جیرا چنین شده غافل ازین کنیز

ناگه رسید خدمت او یک شتر سوار
بنهاد چهره مرد مسافر زگرد راه
روحی فداک یا بن رسول بزرگوار
تو کیستی که آمده یا أخ العرب
گفتا منم یکی ز غلامان بو تراب
هستم بخدمت تو ای شاه انس و جان
اینست خط فاطمه ای شاه خوش خصال
در وی نظر نمود به چشمان اشکبار
کای قبله خلائق و یا مرجع الانام
باشد همیشه در کنف حنظ ذو الجلال
خط و کتابتی ز شهنشاه نمی رسیده
باشد در اضطراب ز تنوشش و اغمه
کی زین سربسوی وطن آبی ای پدر
باد آبدم همیشه حداث و دما و تو
تمه گذاشتی بوطن ابن علیله را
کی آبی ای مسح بیابان محتضر
می داشت او همیشه مرا نزد خود عزیز

با باگر از مدینه توهیت نموده
 عباس را فرست و مرا نزد خود طالب
 شوق تقای اکبر و اصغر بود بدل
 زد یک خود ز مهر کشیدی سکنه را
 شه خواند نامه را و مضمون او گریست
 فرمود چون دم بتو این نامه را جواب
 آنها که ذکر کرده درین نامه فاطمه
 نه اکبری بجاست نه عباس و اصغری
 آن هم کنون به هدیه برم نزد کردگار
 بیرون روای مسافری کس زگیر و داد
 جان را بدان غنیمت و نه پای درگیر
 بگریست های های عرب از کلام شاه
 بنام تمام خود بکف فرقه عنساد
 مسلم مگر نیم که مهم روی در گریز
 عالم همه تن اند و تویی روح بر فتوح
 خوش باش حال من که سوی جنت آمدم
 اذم بده به جنگ مخالف تو با امام
 ز شه گرفت اذن و بشد سوی کارزار
 افکنند روی خاکی بسی زان مخالفان
 مخلص برای ما فرزندان فاطمه

در سحر بلا خیال اقامت نموده
 کز فرقت تو روز بمن گشته همچو شب
 ترسم بهرم از الم هجر جان گل
 مهجور کرده بوطن این کینه را
 پس جانب عرب زره یاس بنگریست
 احباب من تمام نهادند سر بخواب
 افاده اند روی زمین غرق خون هم
 باقی نمانده بر تن بی کس بجز سری
 گردد اگر قبول زهی عز و افتخار
 بگر به تیر و نیزه و شمشیر آبدار
 خود را مکن هدف به دم تیر و تیغ نیز
 گمنا اگر جدا از تو گردم زهی گمشاه
 من جان برون برم به غنیمت که نیست باد
 بعد از تو خاک بر سر دنیا و عیش نیز
 لایق بود بخاک بدن بی وجود روح
 قابل بی تبار سر حضرت آمدم
 تا جان کنم بیای و قربان درازدحام
 مانند عاشقی که رود بر وصال یار
 آخر بداد در ره سرور ز مهر جان
 گفتست آنچه دلبه و بشنیده از همه

دارد امید آنکه بمحشر شه زمان نام اش برد بخدمت ایزد زذاکیران

افتادن امام اناام «ع» بروی خاک

تن بهتر زجاناش چون مشبك ازسنان آمد

هم از رزم اعادي سرور عالم بجات آمد

بی شوق شهادت رو بر با نکه نهاد اما

چنان آمد که گوئی بلبل اندر گلستان آمد

به مقل كعبه اعظم ز بهر سجده داور

به سمت قبله بر خاک بلا زاری کسان آمد

چه جسم ناز نیش بر زمین گرم آن صحرا

رسید از تایش گر ما شرر در استخوان آمد

چه بر خاک بلا مأوی نمود آن نیر اعظم

تو گیتی مهر تابان بر زمین از آسمان آمد

ز بی تابی چنان عطید آن شهزاده عالم

که عالم در تزلزل شد قیامت در گمان آمد

بهر سو رو نمود آیا به بیند یار و غمخواری

نه غم خواری نه یاری در نظر غیر ازسنان آمد

در وفای اصحاب امام اناام «ع» گوید

گویند در زمین بلا قحط آب بود اما چه غم که تیغ بدست صحاب بود

بهر جهد عبد ز مولا فتد پیش سبقت ز شیخ پیش بجان شهاب بود

بهر تار کردن جان عزیز خویش بر یاوران شاه هزاران شتاب بود

محض رضای خالق و ختمی آب بود
از بهر رخصت از شه دینشان شتاب بود
با آنکه از عطش دل ایشان کباب بود
چشم ضحابه دوخته بر آن بناب بود
اطفال شاه را ز عطش التماس بود
واقف ز نوحه های تو آن مستطاب بود
بر شیعیان تمام از او فتح باب بود

شوقی که داشتند بچنگ مخافتان
مرها بکف گرفته بخدمت ستاده پیش
هر يك برابری به دو صد فوج می نمود
شه ایستاده چشم مبارک سوی سپهر
از خیمه گه به چرخ برین بود الآمان
مخلص شنید ناله جان سوز تو حسین
خواهد دهد مراد تو کن صبر اندکی

سلام بخدمت أنصار حضرت سید الشهداء «ع»

السلام ای جان نثاران امام محترم
السلام ای حامیان عترت شیر خدا
السلام ای ساکنان روزه دار السرور
السلام ای رهروان جاده صدق و صفا
یاری سلطان دین را که در خود فرض عین
ای مدارزهای دشت فتنه خیز کربلا
ای که بمنون از شما گردیده زهرای بتول
شمع ایثار احراست کردگان ز اصحاب بار
مرحبا صد مرحبا ای کاملان یقین
کحل چشم حور عین شد تربت پاک شما
خوش نموده قلب پاک زاده شه نجف
هان گوارا بادتان آرامش دار السلام

السلام ای یاوران شاه بی ملک و حشم
السلام ای ناصران زاده خیر الوری
السلام ای نامداران وفا دار غیور
السلام ای عاشقان نور چشم مصطفی
السلام ای جانفدایان و دگان بهر حسین
ای شجاعان دایر نامدار با وفا
ای ز جان گذشته گان در راه فرزند رسول
ای سپر بنهوده جانها بهر نور کردگار
حدا برحانتان ای مخلصان پاک دین
حان صد خون من فدای جسم صدیقه شما
ای هر بران عربین عرصه گاه یوم طف
ای مجاهد های عطشان اسکر فخر انام

تقد جان هاداده بگرفته وصال شهریار	لوحش الله ای گروه خوش نصیب بخنیا
أبها الشرب كأس الموت في عشق الخليل	قد تلذتم بماء عذب نهر السلسبيل
نور یزدان را شدید از جان و از دل پاسبان	سینه را کرده سپراز مهر تیرنا کسان
ای فدائی های شهادتین حوشا حال شما	کاش ما بودیم خاک نعل و پا مال شما
ای شهیدان ره حق ای بزرگان رشید	روز محشر ما غریبان را مدد کاری کنید
گرچه مالا بقی بجهت نیستیم از جرم خویش	لیک عفو حق بود از حد و از اندازه پیش
بار اهل حرمت انصار این بو تراب	کن قبول از مخلص این خدمت مسازش در باب

گفتگوی امام اناج «ع» با حواهر در قتلگاه

یادم آمد آن نگاه آخرینش سوی حواهر

و آن بزاری گفتنش بر گرد سوی خیمه گاهم

و آن سفرش ها که می فرمود از عترت بزینب

کزی بتول دومین می شو در این صحرا بنام

یا عیاله کن شفقت چون به من داری محبت

بر یتیم پدر شواجر بستان از اهل

از حرم بیرون نیائی ز بهار ای بنت حیدر

تا شامت کم کند بر من عدوی روسیاهم

قطع کن امید خود را از من ای بیچاره ز بنب

کز سان و تیر عدوان گذشته پس حالت تباهم

رو نشین در حیمه ای مرضیه راضی از مقدر

داد تو بسازند از دشمن بزودی داد حواهر

گفت زیب جان خواهر می کنم از جان اطاعت
چون نهم تنها میان دشمنت ای دین پناهم
من یمانم زنده و ینم تو باشی زیر خنجر
خواهری از من چه آمد ای که رخ بادا سیاهم
چون به ینم روی زهرا در صف محشر زنجبالت
چون شود مادر به نزد کبریا ئی عندر خواهم
کاش در پیشت برادر جان نثارت می نمودم
گریه میکردی بروی نعش من ای پادشاهم
پس روان سوي حرم شد اشك ریزان دخت زهرا
گفت با خود وای بر من وای بر روز سیاهم
جان مخلص باد قربان تو ای بنت شه دین
کن شفاعت نزد حق تا عفو فرماید گناه

شهادت آنسرور

هست منقول که از ضربت شمشیر و سنان
شد منبک تن چون جان شهنشاه جوان
خون شد از جسم شریک بر روی خاک روان
ماند دیگر نه بر آن سرور دین تاب و توار
خم شد از روی فرس قامت از نخل مراد
خاک بادا بد هانم که شه از اسب فتاه

بر تو نور خدا چون بسوی خاک آمد
 مضطرب گشت زمین لرزه بر افلاک آمد
 گرد میدان بلا بر جسد پاک آمد
 طیش از گرمی صحرا بتپن چاک آمد
 از آلم علط چنان زد بر زمین جسم حسین
 که بلرزید بفردوس رسول ثقلین
 بود در ظلمت کفار چراغ ایمان
 مضطرب و آتشفشان دل خسته و زار و حیران
 در آلم از تعب سوزش زخم پیکان
 کس نمیکرد بر او رحم ذخیل عدوان
 آن یکی نیز زد و آن دیگری شمشیرش
 و چه بوده است جگر بند نبی تقصیرش
 روز میتوم چنان گرم بمانند شرر
 سنگ ریزه بر زمین بود مثال انگر
 گوئی بود نشان از صف روز محشر
 بدن نور خدا غرق بخون چون گوهر
 می شد از گرمی صحراتن بر نور کباب
 قامت قبله عالم بر زمین چون سیاب
 دحتر شیر خدا بود از سرور مهبجور
 چشم پر خون سوی شه بادل پر درد زدور

برق شمشیر حسین داد بچشماش نور
هم بد از نعره تکبیر برادر مسرود
شاه از پی تسکین دل آن بر غم
نعره می کرد سکه سطره لو لاک منم
ناگهان تیره و تاریک جهان شد منظر
گفت خاموش زشه نعره الله اکبر
زبان غم زده را هوش برون رفت از سر
گفت یا خود چه شد آیا پسر پیغمبر
نیر برج امامت ز چه باشد پنهان
اوغتاده بزمن یا که برفت از میدان
خون شد از غم جگر دختر زهرای بتول
خاک میریخت بر سر از غم فرزند رسول
موکنان رفت بمیدان بدل زار و ملول
دید شاهست بجان باختر خود مشغول
رفت نزدیک شه نشسته دین نعره زنان
گفت قربان تو زانب شود ای روح روان
از چه افتاده ای مهر در خندان بر خاک
جسمت ای نیر اعظم ز چه باشد صد چاک
چیت تقصیر تو ای زاده شاه لو لاک
کاش زینب شدی ام، و در این وقعه هلاک

آرزو بود که جان در قدمت خاک کنم
 نه که در مائیم تو جامهٔ جان چاک کنم
 از چه هستی نظر ای تو دوچشمان پر آب
 سر نهاده ز چه ای شاه زمان روی تراب
 میسکنی از چه دل زینب محزونه کباب
 کن نکام بمن غم زده از راه تو اب
 جان خواهر سخنی گو بمن از راه کرم
 ای برادر ز چه لب بسته از لا و نعم
 از مفلات جگر سوز بتول ثانی
 چشم بگشود ز غم عشق ره یزدانی
 گفت ای دختر زهرا ز چه در میدانی
 رو نشین در حرم آمادهٔ سر گردانی
 حاضر از بهر اسیری بشو ای شاه زنان
 شو بتقدیر رضا همچو حسین خواهر جان
 رفت زینب بجزه از پی فرمان امام
 هر قدم لرزه باعضاش بیفتاد تمام
 دید ناگه جهانت گشت سیه همچون شاه
 کوه و صحرا همه در زلزله چون صبح قیام
 شد بنام از صف کفار صدای تکبیر
 کوس شادی بفلک مبرود از قوم شریر

شد سراسیمه نظر کرد سوی لشکر کین
دید باشد بسر نیزه سر سرور دین
گشت بی هوش و یفتاد چنان روی زمین
گوئیا رفت برون جان ز تن آن غمگین
گفت ای وای که شد خاتمه آل عبا
بی برادر شده ام رفت حسین از دنیا

تاراج و آتش زدن خیمه گاه

چون لعینان کار سلطان دو عالم ساختند
بهر بغا اسب کین سوی حریمش تاختند
جملگی برگشته از دین عار و ننگ قوم هود
بدتر از گبر و مجوس و قوم ترسا و یهود
اهل بیت شاه دین بودند افکار و ملول
اشک ریزان موپریشان در غم سبط رسول
ناگهان دیدند همچون سبیل می آید سپاه
بهر غارت در حریم زیات عرش إله
از سرادق ای عصمت موپریشان بی حجاب
از حریم بیرون دویدندی ز خوف واضطراب
دختر آن شه کوه فتح قلعه خیر نمود
شد اسیر فرقه بدتر ترسا و یهود

و یختند اندر حرم آن گمراهان روسیاه
غارت آوردند دیدند آنچه اندر بارگاه
گوشوار از گوش طفلان معجز از فرق زنان
در ربودند از ره بی مذهبی آن کافران
گوش اطفال حسینی پاره بهر گوشوار
دختران مرتضی از خوف اعدای فرار
مید سجده بر بستر فتاده ناتوان
رحم بر حالش نکرد اصلا کمی زان کافران
بستر از زیر امام دین چنان برداشتند
صکوپرو افتاد بر خاکش ز کین بگذاشتند
سر نهاده در پیابان جمله اطفال صغیر
پر شد آن صحرا ز اختر بلکه از ماه منیر
آنچه را دیدند بردند از حرم قوم جهول
صاف شد چون قاع صف صف خیمه آل رسول
شد حرم تاراج چون از ظلم قوم بی ادب
آتش افکندند در خرگاه شاه تنه اب
شعله ور شد از حرم آتش بسوی آسمان
مضطرب گشتند تا موسان سلطان جهان
از هراس آتش کین اهل بیت مصطفی
از حرم بیرون دویدند از هجوم اشقیبا

از دل خونین چنین بر داشتند آه و فغان
وا إماما واعلیا واحسبنا الأمان
حال ز ناب را چگویم اندر آن بلوای عام
گناه می شد در بیابان گناه آمد در خیام
در حره زین العبا در دشت اطفال حسین
زین سبب خون شد دل بنت شه بدر و حنین
مضطرب شد زین الم بنت جناب پوتراب
دست و پای خویشتن گم کرد آن عصمت نقاب
شد درون خیمه نزد حضرت زین العباد
گفت جان من فدای جان رنجور تو باد
از چه خفتندی میان آتش امخر انام
خیز جانان تا برم بیروب ترا زین از دحام
ناریان نار جفا کردند بر ما شعله ور
من چه سازم با عیال بابت ای خونین جگر
هبیح می داری خبر ای مفر هر دو جهان
دود از خر گناه بابت رفته تا همت آسمان
کودکان سر در بیابان کرده اند از بیم نار
ده اجازت بر صلاح کودکان ای شهریار
شاه فرمود ای بزرگ خاندان مصطفی
چاره از دستم نیساید حق ذات کبریا

من بمانم در خیم خود رو نهید اندر فرار
 حق تعالی هست حافظ بر صفار و بر کنار
 عمه فکرم من مکن رو نزد اطفال و عیال
 ترسم اطفال حسینی جمله گردند با عیال
 قطره غم شد زغم قلب بتول دو مین
 حاتی شد کز غمش بگریست ختم المرسلین
 جان من فریاد آن محدوده صبر اجتهاد
 این چنین صابر کسی در دهر می نارد پیاد

مرثیه در احوالات شب یازدهم

روز قتل شاه دین چون شد تمام و شب رسید
 اهل بیت شاه را جان حزین بر لب رسید
 شد جهان تاریک چون بخت سیاه اهل بیت
 اندر آن صحرا نبود کسی پناه اهل بیت
 کبودگان سر در بیابان چون نجوم زاهرات
 در تفحص بهر طعنان اهل بیت طاهرات
 اندر آن تاریکی شب جمله گویان یا حسین
 میدویدند بصحرا بهر اطفال حزین
 محرمی نه تا نماید فکرم جای بی کسان
 تا انبسی تا کند فکرم غذائی بیکسان

دختر زهرا ستاده مضطرب چون شاخ بید
هر زمان گفתי فدایت گرم ایشاه شپید
شب بود تار یک و طفلان خورد اعدا بی شمار
کودکانت را کجا ما را دم ای شهر یار
از تو هستم شرمسار ای زینت عرش عظیم
زانکه آب و نان ندادستم به اطفال یتیم
سرورا از من مشو دلگیر بهر مصطفی
خود تو میدانی که تا چارم ز جور اشقیبا
ماه رو بت بود دیشب در برم چون آفتاب
از چه رو ای بدر کامل در غروب شد شتاب
تو بخاک افتاده دشمن بجان اهل بیت
هیچ می داری خبر از آب و نان اهل بیت
نوحه گرمی گشت در صحرا بتول دو مین
جمع می آورد طغیان شه دنیا و دین
کودکان جمع آمدندی گرد آن عصمت نقاب
لرزه لرزان از هراس دشمنان در اضطراب
دامنش بگیرفته در کف ناز پرور دان شاه
می نمودندی بحسرت بر رخ زینب نگاه
بچه می گفتند عمه باب ما امشب کجاست
در میان دشت ای عمه چرا مأوای ماست

شاه سگی می آید از میدان بسوی خیمه گاه
 نیست چون خرگه کجا سرور کند آرام گاه
 نه غذائی هست بهر پی کسان نه فرش خواب
 اندرین صحرا چسان خنتیم بر روی تراب
 همه هرگز پی خبر از ما نمی شد باب ما
 چون شد امشب گسته غافل شه ز خورد و خواب ما
 از چه از میدان نیامد باب ما ای عمه جان
 گوئیا امشب بود سرور بجائی میهمان
 از مقالات ینیان جگر بند رسول
 شد زغم بی تاب قلب بنت زهرای بتول
 چشم گریان گفت جان من شود قربانتان
 کم کنید افغان که ترمیم خسته گردد جانتان
 شه نیاید در حرم امشب مدارید انتظار
 دعوتش در خلد فرموده رسول تاج دار
 در بهشت عدن امشب هست سرور میهمان
 مصطفی و مرتضی باشند اورا میزبان
 نزد مادر یا شد امشب خسرو گلگون قبا
 گوئیا نامد پسند شاه دشت کربلا
 روضه رضوان بود آرام گاه آنجناب
 می دهد قدمی زهر سلسیلش جام آب

چون قرار از روی بر بدنند این گروه ناپکار
کرد پرواز آن های سدره در دار القرار
بی فراری کم کنید از بهر شه جانان من
سر دهر حواب بگذارید در دامان من
در میان بنشست اطرافش تمام اهل بیت
بود بدتر از شب دیجور شام اهل بیت
نه فریادی بودشان نه سائبانی از هوا
فرش ایشان خاک و بر سر سائبان شان از سما
دختر خیر النساء قلبش زخون بد مال مال
هر زمان میگفت گرداگرد اطفال و عیال
کودکان افتاده روی خاک چون در یتیم
وز غم آن طفاگان لرزان بنمود عرش عظیم
ناگهان آمد بگوشش ناله بس جان گزا
وا حسینا وا غریبا وا ذبیحاً من فقا
گفت با خود کی بحال بی کسان امشب گریست
در تفحص شد که بیند صاحب آن ناله کیست
دید ناگه ایستاده بك زن عالی وقار
اشك می بارد ز چشمان همچو ابر نو بهار
رفت نزدیک و بگفتش کیستی ای غم گسار
این چنین افغان بمانی بر سر زبان دیار

﴿ مصائب روز یازدهم ﴾

گفت من هستم حسین را مادر دل سوخته
 کاسمان از بهر من غم روی غم انداخته
 آمدم از خلد از بهر عزای آن شهید
 مادر خود را مگر نشناختی ای ناامید
 از چه حیران ایستاده در بیابان نیم شب
 جان مادر چند بر جان تو می باشد تعب
 گفت زینب شه بن بپرده اهل و آل را
 پاسپانی می کنم مادر کنون اطفال را
 گفت زهرا من برای پاسپانی آمدم
 تو بگیر آرام من خود پاسپانی می کنم
 نیستم غافل من از حال شما ای خون حگر
 پیش چشم من جدا آمد سر از جسم پسر
 بس کن ای مخلص چه افغان می کنی زین ماجرا
 شد قبول این آه و فریادت بر خیر النساء

مصائب روز یازدهم

صبح روز یازده از ماه مانم چون رسید
 جیب مانم در عزای شه فلک بر تن درید
 خور برون شد بارخ خونین ز پشت کوهسار
 آسمان بگریست خون در مانم آن تاج دار

آل احمد مو پریشان زار و حیران زین الم
چاه گرد حضرت زین العباد محترم
کودکان چون ماهی بی آب اندر پیچ و تاب
گاه نان می خواستند از دخت زهرا گاه آب
در میان دشت حیران اهل بیت مصطفی
ایستاده منتظر بهر جنای اشقیبا
ناگهان آمد سپه از بهر فید بی سگسان
ظالمی زنجیر در کف ملحدی بار یسان
همچو سیل ناگهانی رو بدربار امام
کرده بودند آن گروه خارج از هر تنگ و نام
شد دل اهل حرم آب از هجوم مشرکین
چشم شان از خوف بودی سوی زین العابدین
طوق آهن در کف شمر این ناسزا
چون اجل آمد به نزد حضرت زین العبا
کرد خون جاری ز چشم هر سیاه و هر سفید
گردن شه را مقید کرد با طوق حدید
پس دل خیراتسارا از جمای کین شکست
هر دو دست شاه را بار یسمان بر پشت بست
چون مقید از جفایش شد امام ابن امام
رفت سوی بی کسان با قهر آن نسل حرام

— ۱۸۲ — بردن اهل بیت را از سمت قتلگاه و وداع اهل بیت بانعش شهداء

عرش را از زانودر عالم بیفکند انقلاب

بست دست دختر حبل المتین را با طناب

کودکان شاه دین یعنی حسین تاج دار

بست دریک ریسمان مانند در شاه وار

بردن اهل بیت را از سمت قتلگاه

اهل بیت مصطفی را لشکر این زیاد

جملگی در بند همچون بندگان زنگبار

ریسمان در گردن بنت علی مرتضی

کودکان نوری سلطان بی غسل و کفن

وارد مقل جبه گردیدند از ره بی کسان

عابدین را چون نظر افتاد بر نعش پدر

چشم گریان گفت شاهها آمدم بهر سلام

السلام ای سرور دین افتخار کائنات

سوی شام میبرند این کوفیان پر جفا

از گذار قتلگه بردند از راه عناد

رشته یک اما گهر بسیار لیکن شاهوار

حلقه آهن پهای حضرت زین العبا

چون غلامان و کنیزان جملگی در یک رس

چشمشان افتاد بر نعش شهیدان جوان

خیم بود از بهر تسلیم امام دین کمر

طوق در گردن رسن بسته بود حاضر غلام

السلام ای کشته محروم از آب فرات

در خصوص کفن و دفنت روسیاهم یا ابا

وداع اهل بیت بانعش شهداء

چه بانگ الرحیل از لشکر دشمن بلند آمد

ز بهر قید کردن جانب اهل حرم اعدا

گلوی دختر زهرا بشد بار ریسمان بسته

چنان ظلمی بر اولاد پیغمبر شد ز بی دینان

برای بستن اولاد پیغمبر کنند آمد

اعنی یا پباده مشرکی روی سهند آمد

دو دست عابدین از کینه دشمن بلند آمد

که صوت و احسینا از حریم شه بلند آمد

سوار اشتر عربان نمودند آل عصمترا
 ز سمت قتلگه بردند ناچاران اسیران را
 شهبی کو جانشین شاه مظلومان بدوران شد
 چه دیدند او فتاده اهل بیت آن نوجوانان را
 ز اشتر بر زمین افکند خود را دختر حیدر
 ببر گرفت نعش شاه و از دل برکشید افغان
 سر از خواب گران بردار و همراه اسیران شو
 چرا چشم عنایت خسر و از روی مابستی
 دمی بنگر بحال سید سجاد ای مولا
 نظر بنا بروی نوحه روس ای سید عالم
 اگر رنجیده از خواهر ای سرور تو حق داری
 نه منع خصم کرد و نه براهت جان خود قربان
 رو انم سوی شام اکنون خدا حافظ برادر جان
 که صوت الرحیل از اشک در شمن بلند آمد

که شیطان با همه عصیان بر ایشان ریشخند آمد
 تو گوئی آنشی اهل حرصرا بر سپند آمد
 ز چشم بد نظر بر جان پاکش صد گزند آمد
 ز بی تابی فغان از سینه ایشان بلند آمد
 شتابان تابه نزد نعش شاه از جهند آمد
 بگفتا کر بلا بت از چه ای سرور پسند آمد
 که همراهی عظلومان ز پیغمبر به پند آمد
 مگر بر جان پاک اطهرت از ما گزند آمد
 که زنجیرش پیا و گردنش ز بر کند آمد
 قلاده از طاب و ریسانش دست بند آمد
 که او میدبد و بر اعضای تو سم سمند آمد
 چه حاصل گر بی این تو اکنون سوزمند آمد
 که صوت الرحیل از اشک در شمن بلند آمد

نوحه حضرت زینب بر امام

دختر مرا تخی گفت با شمر بی گناه است سبط پیغمبر
 در چنین حالتی ای منافق بر تن وی مزیت نیش خنجر
 آخر این سرور اهل ایمان مهبان است در این بیابان
 این بود شرط مهبان نوازی در جهان ای امین سنگر
 بهر مال و گیسو ای جفا جوگر بری سر ازین شاه خو شخو
 در عوض از من ای شمر بستان معجز و هم ز اطفال گوهر

﴿ نوحه حضرت زینب بانعش برادر ﴾

کافری گریه پیش مسلمان از عطش ناله ای خصم ایمان
 مرد دین دار نوشاند اورا آب گر باشد از دیده تر
 کی روا باشد این در نایاب تشنه لب جان سپارد لب آب
 با وجودیکه باشد بعالم آب هایش همه مهر مادر
 مهلت ای شمرده برهن زار تا روم نزد این شاه بی یار
 سایه از معجز خود نغایم تا نسوزد زگرماش پیکر
 تیغ خود باز دار ای منافق دور تره و زفرقان ناطق
 کو بود همچو والنجم طارق مظهر آیت حی داور
 بگند از قتل این شاه بی کس زجر کردی دگر بس نمابس
 حکو ندارد معینی دگر کس واگذارش بحق پیمبر
 نگذری گر زفتش تو ظالم مهلتم ده زآه ترحم
 حنجر خود بهم بر گلویش باوی اکنون جدا کن مراسم
 ای خدا حرمت بنت زهرا هم بحق شه تشنه لب ها
 : مطلب ما بر آور تو شاها کن قبول این دعاها ای احقر

نوحه حضرت زینب بانعش برادر

انوداع ای شاه دین	دختر خیر النساء گنت بر نعش امام
انواداع ای شاه دین	میروم از خدمت مجبور با کفار شام
چون کند عنبرم قبول	سرورا شرمندام از روی زهرا ی بتول
انوداع ای شاه دین	بی کفن افتاده نعش پاکت ای فخر انام

اهل بیت در کف دشمن اسیرند و ذلیل	ای شهنشاه جناب
دخترانت دست بسته در میان خواص و عام	الوداع ای شاه دین
اشتر عربان بیاوردند بهر یکسان	این گروه مشرکان
میروم اطفال را بر نایب نشانم تمام	الوداع ای شاه دین
سید سجاد در قید گران باشد اسیر	در کف قوم شریر
دست بسته ایستاده سرور دین چون غلام	الوداع ای شاه دین
سرورا رفتم ترا تنها فکندم روی خاک	هستم ازین غم هلاک
شمر نگذارد که اندر خدمت سازم مقام	الوداع ای شاه دین
بس خدا حافظ برادر این تن صد پاره را	می سپارم بر خدا
قابل خدمت نبودم ای امام تشنه کلام	الوداع ای شاه دین
ای بتول دومین ای دختر خیر النساء	کن قبول اینو حه را
در جوار خود بخت ده مرا جا و مقام	الوداع ای شاه دین

وداع زینب با نعل حضرت

زینب چه جدا باشد از نعل دو صد پاره	زد نعل خدا حافظ ای حسرو آواره
بردند مرا لشکر بی جا در و بی معجز	جز صبر نمی آید هیچ از کف من چاره
کردند مرا محروم از خدمت از منلوم	دیدم که چه کرد آخر این گردش مکاره
از چپست که عربانی افتاده به میدان	بدرت نه بهر شاهانک جامه صد پاره
دشمن به نوزد شمشیر امانه بمن زد نیز	انکاش مرا مکتبست همراه تو بک پاره
اصغر بگلوی چاک افتاده بروی خاک	گردیده زمین تورا چون بستر گهواره
رفتم برادر جان ما با عمه طفلان	اواز رحیل از خصم بر حواس

— ۱۸۶ — ﴿ نوحه حضرت سکینه بر نعش پدر گرامی ووداعش بپدر ﴾

بی بی بتو امیدم باشد به همه حالات بر مخلصت ای خاتون اکنون بنما چاره

نوحه حضرت سکینه بر نعش پدر گرامی

در قتلگه چو آمد سکینه نزدیک نعش شاه مدینه

گفت این نه جای آرام باشد ای شاه بی مانند وقرینه

ای قبله دین شمر از ره کین بار یسمان بست دست سکینه

یا با بسویم بتما نگاهی آخر بعالم خود داد خواهی

از دست رقیم من زین تباهی جانم رسیده بالله بسینه

ای شاه والا بر خیز از جا اهل حرم را بر سوی دلحا

وداع سکینه در قتلگاه

در قتلگاه شاه شهیدان آمد سکینه با چشم گریان

افکند خود را بر نعش سرور بگرفت در بر آن جسم بیجان

گفت ای پدر جان آیا به خوابی یا آنکه در غش از قحط آبی

یا از فراق اکبر کبابی کاین گونه هستی بر خاک غلطان

ای پادشاه بی مثل و مانند غافل چرائی از حال فرزند

زین العبارا بستند در بند این قوم بی دین چون در غلطان

کفار یاما دارند کینه فریاد دارم زایسان بسینه

بستند با بند دست سکینه سیلی زدندم همچون کنیزان

ای جان بابا کورأس پاکت سوز دلم بر این جسم چاکت

یانم جسان اندر خون و خاکت ابکاش میشد کورم دو چشمان

وداع حضرت سجاد با جسد اطهر پدر

گفت بانعش پدر سید سجاد بزاری السلام ایشه دین سبط نبی زبده باری
میروم سوی سفر آمده هنگام سواری نگذارند که دفنت کنم این فرقه ناری

میرندم با سیری سوی دشمن و بزاری

دست بستند و فکندند مرا طوق بگردن هم پیام شده از جور عدو حلقه آهن
نکنند رحم کسی بر حرم و هیچ نه بر من زینب و اهل حرم ناله کنان در کف دشمن

حکم نبود که کند دختر تو گریه و زاری

دور از خدمت تو می‌شوم ای سرور عالم با عیالات تو هستم همه جا مونس و همدم
نشوم غافل از ایشان نه بیک لحظه نه بکدم خواطر جمع بیا سا و مبادا بدات غم

غم دیگر قسمت من باشد و هم ذات و خواری

رحم گو که حرام آمده بر آل محمد ظلم دارند روا بر حرم زاده احمد
خویش را باز شمارند مسلمان همه مرتد شد ستمهای جفا پسته بر اولاد تو بیحد

کودکان از ستم قوم جفا جمله فراری

تو شدی فارغ از ایام و گرفتاری امت من دل خسته بماندم بغم ورنج و مصیبت
دل کجاست که کشم باز فراق و غم محنت رفت همراه تو از جانم بن قوت و طاقت

سیدی ضاع بفقدانک صبری و قراری

کرد داغ غمت ای سرور لب تشنه کبام زنده هستم ولی از زندگی خود بندانم
شاهد مول من اینک بود این چشم پر آم چه شود گرد دل محزون بکمی خوش بچوایم

چون شد ایاب گرامی که بمن لطف نداری

هر که بیند بجهان داغ کند تعزیه بر پا
 من نکردم بغمت گریه سیر ایشه والا
 داغ هفتاد و دو تن در دل خود چونندم جا
 هستم از جنس بشر تا بکجا صبر و شکیبا
 اینکه گفتمی که بکن صبر مکن شکوه گذاری

پس دگر باد خدا حافظت ای نعش مطهر
 میروم همره دشمن با سیری من مضطر
 میبود تا بفنک بانگ رحیل از صف اشکر
 شد ملاقات من و تو دگر اندر صف دشمن
 با فراق تو برم عمر بسر یا که بزاری

حق فرزندی ادائی نشد از من بتو با با
 آخر این غم کشدم ای جسد شاه معلا
 نعش پر خون تو افتاده در این دامن صحرا
 موت کوتا که نماید زدم حل معمی
 زانکه از عمر بداندیشه دلم گشته فراری

مخلصت ایشه بیمار بود سخت پریشان
 جز تو گوید بکه احوال خود ایشه غریبان
 درد بسیار و براو کم شده باشد ره درمان
 بک نگاه کرمی کن بوی ای سرور ذیشان

نوحه در احوال اهل بیت

ایچرخ ستم پرور این رنج و محن تا کی
 زینب ز جفا در قید بی چادر و بی معجز
 ناموس شه مردان آواره وطن تا کی
 بر نعش شه بیسر زینب به فغان میگفت
 عابد به عل آه ن تب دار بدن تا کی
 سجاد حزین آمد در فتانگه سرور
 گفتی که مکن شکوه از جور حق کاران
 این جسم دو صد پاره بی غسل و کفن تا کی
 احباب فدا گشتند در خاک رهت اما
 گفتار ز غمت شاهان گریم وطن تا کی
 کاشوم به اعدا گشت کای قوم لعین عابد
 بر ذات و خواری صبر ایشاه زمن تا کی
 اعجاز مسکین را جان هست بتن تا کی
 باضعف بدن باشد در قید رسن تا کی
 باشم ز برادر دور گران وطن تا کی
 با ماریه زینب گفت آ کر ب و بلا آخر

در بزم یزید دون زینب بسر شه گفت
 پس گفت آن بیدین ایزاده بوسفیان
 سفاک به پاسخ گفت بابت شه مردان
 مخلص زغم دوری می گردی و می نالد
 این چهره نورانی باشد به لکن تا کی
 باشد به مراد تو این جریح کهن تا کی
 با این همه خوار بها پیوده سخن تا کی
 مہجور زدر گاهت ای شاه زمین تا کی

روانه شدن اهل بیت بکوفه

أيا لتيمة دنيا هديت بالظلمات
 سبت عترت خير الأنام في الغلوات
 تذل كل عزيز تعز كل طغات
 وتلك آل زياد تبیت في الحجرات
 شویت مہجہ سبط النبي من الشعوات

بکوفه چون حرم محترم شدند روانه
 بزرگ قافله زینب سر برهنه میانہ
 طمع زعافیت دور خود بر بد زمانہ
 زسوز دل به زبانش هزار گونه ترانہ
 تسیر و می بید العداة في الأسرات

بدین نہج چہ برآہ او فتاد قافلہ نکسر
 بنا لہ گفت برادر خدات حافظ و ناصر
 گر بست زینب مظلومہ از فراق برادر
 تو خوش بنواب کہ من میروم بہرہ لشکر
 و ہا بفرقتی الدهر عنک بالحسرات

بقید جامعہ فرزند شاہ ثرب و بطحا
 بروی اشتر عربان سوار عترت طاہا
 سرشرف بیابن دودندہ دوختہ بر پا
 فتادہ نمش امام زمان بدامن صحہ
 وأرؤسا لذویہ تفل کل فناة

کسی نماند ز لشکر دگر بہ جانب عبدان
 بیاوران و شہیدان تشنہ کام بنوشان
 ز جای خیز و بنوش آب ایشہاشہ عطشان
 دگر کسی نکند نہت از فرات زعدوان
 فان دونک قاضی الروی بطل فرات

هر خطاب زینب خاتون بزمین کر بلا

بگفت پس بزمین بلا بکن تو مدارا به این شهید جگر تشنه نور دیده زهرا
مباش بی خبر ایگر بلا زوی تو خدارا که من نهادم ورقم عزیز خیر نسا را
فقد افرقها ولوصال بالعرصات

شها به مخلص مسکین چرا نظر نمائی مگر بزرگداز و سرزده ست جرم و خطائی
به حق غربت ای پادشاه کرب و بلائی به بخش جرم و خطایش و راه عقده گشائی
فلا تخبني من عطاءك الجزلات

خطاب زینب خاتون بزمین کر بلا

چون بنت شاه اوایا با صد هزاران ابتلا
از روی نعل شاه دین می شد بنا چاری جدا
رو کرد سوی آن زمین آن بنت شاه مؤمنین
از دل کشید افغان و شین رفت آه زارش تا سما
گفت ای زمین ماریه من میروم زین بادیه
همراه قوم طاغیه با اهل بیت بی نوا
ای دشت پر رنج و محن این کشته دور از وطن
افتاده بی غسل و کفن در خون زجور اشقیبا
ای شاطی آب فرات این سکنی راه نجات
از دست اعوان یزید دیدست پس آزارها
ماخود چو رفتم ای زمین غافل مشو از شاه دین
مگذار بر جسمش رسد گرد و غباری از هوا

این کشته عالی نسب بسیار باشد نشنه لب
 آبی دسان بر خلق او بهر ثواب ای کر بلا
 پس دید بر نعش حسین خون کرد جاری از دوعین
 گفت ای برادر می روم همراه این قوم دغا
 ای یادگار مادرم من پی تو زار و مضطرم
 معجز نباشد بر سرم در مجمع اهل جفا
 ای سرور لب نشنه گان بنگر بسوی کودکان
 باشند اندر ریمان مانند مرغ بسته پا

ورود اهل بیت بکوفه

داخل کوفه چو گشتند عیال شه دین	خالک افشاند پسر حضرت جبریل امین
مردم کوفه تماشاگر اولاد رسول	پیکان از بی و از پیش سر سروردین
دست بسته سوی بازار چه سجاد آمد	عرش آمد به تزلزل که فتد روی زمین
دختر شیر خدا قافله سالار حرم	سرب می معجز گردش همه اطفال حسین
پسر سبط نبی همچو اسیران فرنگ	عل به گردن ز خجالت سراطهر به زمین
خلق از بام و در و کویچه و بازار تمام	در نماهای عیال شه احزاب و حنین
این عجب بن سر شه جانب ز ناب میدید	چشم ز ناب همه جادوخته بر رأس حسین
حال شهزاده شه سوخت دل اعدا را	طوق در گردن و زنجیر پیا سروردین
کودکان پسر فاطمه از جور عدو	مویزشان رخ پژمرده دل افکار و حزین
آب گه میطلبیدند ز زینب گه نان	گاه از جور رسن غلط زدندی به زمین

مردم کوفه بحال حرم ختم رحل
دختر فاطمه فرمود که ای قوم شر بر
داده بود از خوشی آنروز عید الله استوم
همه یکبار کشیدند ز دل شیون و شبن
از چه گر بیست بمایس که بما کرد چنین
شهر و بازار و تمام در و دیوار آئین

رسیدن اهل بیت بدار الاماره

حرم شه لافتی دست بسته
فلاک شد کعبود از غبار مصیبت
سر و بی ردا اهل بیت رسالت
بگردن غل آهنین داشت عابد
پریشان برخ گیسوان دخت حیدر
ز پی عترت شه پیاده مقید
نهادند پاپس به بزم شقاوت
سه ساعت ستادند آل پیمبر
پس از چند گه دید سوی ایران
بگفت این زن بی توا کیست آیا
کسی گمت باشد مهربن دخت حیدر
زمرگ برادر بود هوش او گم
لعین گفتش ای دختر شاه مردان
کرافتج و نصرت نمودند یاری
بحمد الله آخر شدی دست گیرم
فرمود زینب که یا این مرجان
رسیدند گریبان بدار الاماره
ز بس شد بگردون زداشان شراره
تماشاگر از چار سو در نظاره
چو مجرم که باشد به بند فناره
ز خجالت نمود از اسیران کناره
جلو دار ملعون ز نخوت سواره
به بر جامه جملگی پاره پاره
نکرد از تکبر بر ایشان نظاره
لعینی که میداشت از حق کناره
که اشکش نموده ز سبل استعاره
که بر عرش از دل رساند شراره
چو سیاب از قتل شه بی فراره
چنان دیدی اوضاع چرخ و سناره
که افتاد بر خاک از روی باره
علی کو که سازد ز بهر تو حاره
ز احسان حق جان من شرم ساره

ندیدم بجز نیکی از حکم ایزد
 یندی زبا سرو باغ شهی را
 چه نقص آوری بر امامی که جانش
 چنان حرده گبری بر آن پادشاهی
 عزیز نی هست در اوج اعلی
 و ایکن تو مخدول داری بگنتی
 چه خنزیر شد در غضب نسل زانی
 زسفا کی آن واحد گبر زاده
 سینه بیاویخت در دامن او
 همه کودکان گرم افغان وزاری
 کسی گنبد از حاضرین کای منافی
 به مظالمی او دل حسم سوزد
 برین زن چنان نکه گیری که کردی
 پس آن واحد بره بخت سبه روی
 به زندان به بردند آن مرده بیا
 شها جان فدای عربت بادا
 کین بنده هستم یکی از برهان
 زشت نهالم زاهد زمانه
 سب و روز گویم شما کن خلاصم
 مکن سرورا از درت تا امبستم

مشو خوش زد نیا که بی اعتباره
 که بر گشت شمس اس ز مغرب دوباره
 نموده قمر را دو نیم از اشاره
 که چهر بل جنیانیش گاهواره
 برش علمیم خدا دوستواره
 گناهت برون شد ز حد شماره
 بگسا بر بدش ز جمع کناره
 به جلاد کردی به قلنس اساره
 بگفتا تسمی رسدم دو باره
 که ای عه جان ما چه سازیم چاره
 مرا این زن بدل دایغ ورنجش هزاره
 به بن چشم عدوان همه ائیکاره
 بزرگ وی را کتسه تا شیر حواره
 به حبس امالات شه کرد اشاره
 که بر مردم هر دو کوند چاره
 به مطلوبت
 که در عربت از غم سد دوپاره
 بن گم سده راه تدبیر و چاره
 به دندی گهی سوی من
 که از جور گردون دلم بی هر

بود از گدایان باب تو مخلص مکن خالیش رد ز باب الاماره

بردن اهل بیت را به مجلس ابن زیاد ملعون

الامان از جور فرزندان زیاد کج نهاد

داغ بنمود از جفا قلب بتول آن ناسزا

از جهان برداشت نام پنج تن بهر درم

پای تخت خود طلب بنمود آل الله را

عزت خیر الوری را قوم ناپاک لعین

سید سجاد با طوق گران پیشش ستاد

جانب دیگر نظر افکند از روی عناد

کودکان در قید همچون مجرمان زنگبار

فرق بی معجز عیال زاده خیر الامان

و آس فرزندی پر خون میان طشت زرد

بود با حضار مجلس گرم صحبت آن شریر

پس نظر افکند سوی بی که آن ناسزا

گفت این نورسته کی باشد که بار دخوت ز عین

گفت بیدین حق علیهرا کشت دردشت بلا

دشمنان کشتند او را نشنه در میدان کهن

شه گفت حق نماید قبض روح بندگان

چادادن اهل بیت را در زندان

آنان که بود پرتو شان ظل کرد گمار دادند در خرابه بی سقفشان قرار

خانه دین را بیاد فتنه آن ابلیس داد

کرد جاری سیل خون از دیده شیر خدا

کعبه را ویران نمود از شوق دیدار صنم

تا کند توهین ز بعض اهل و اعیال شاهرا

نزد آن ملعون پیا ورنند یا حال حزین

سر بریزرافکننده بود از خجالت افتخار عباد

آنلعینی کز جفایش نخل ایمان شد به باد

جمله در یک ریسمان مانند دور شاهوار

ایستاده پای تخت ملحد نسل حرام

نزد آن بی دین نهاده همچو در هاله قر

حضرت زین العبا بر پا ستاده چون اسیر

چشم او افتاد بر فرزند شاه سکر بلا

مشرکی گفت این جوان باشد علی بن الحسین

شاد فرمود آن علی بودی برادر ملک مرا

آنلعین گفتا که حق کشتش دشمن دانقین

اکبر تا کام شد مقتول از تیر و سنان

ای چرخ رو سپاه شوی وز تو آلمان
هرگز نسازد ار چه بود قیدها بسی
وحشت چنان که در شب اول بعاصیان
شد رشک کوه طور مران بقعه زافتخار
کرد آرزو که کاش زمین بودم آسمان
همچون گهر بقید سلاسل بدون جرم
بازوی بنت شیرخدا بسته کشید
بنشسته گرد بر رخ و گیسوی نازنین
در پیچ و تاب رفته عزا لانت محترم
بارب مباد هیچ عزیزی چنین ذلیل
کای عمه جان زخوف بلب جان من رسید
ماخواجه زاده ایم چه شد احدثام ما
فریاد بزدکی برم از این ستمگرات
حق گیرد انتقام تو زین فرقه شر بر
بر نك مدار نیست بدان گردش خراب
خواهد کشد ز دشمن تو زود انتقام
هرگز نیام آنچه زمین گم نموده چرخ
يك تاره موی شاه نیام پروزگار
داغ است لاعلاج بدان ای سکنه جان

کردند در خرابه مکان شاهزاده گان
مخرو به آن چنان که خدا قسمت کبی
ظلمت چنان که لینه دیجور از و نشان
نور خدا چه کرد در آن جایگه قرار
در قیدخانه کرد چه سردار دین مکان
اطفال خرد سال به زندان اسیر ظلم
بانوی شاه با سر عریان اسیر بند
اطفال از گرسنگی افتاده بر زمین
بر خاک سر نهاده زغم مهتر حرم
از دل کشید تاله همی عا بد علی-لی
با عمه گفت دختر شاهنشاه شهید
ای عمه در خرابه چرا شد مقام ما
بازوی من دو نیم شد از بند ریسمان
ز لب بگفت جان فدای تو ای صغیر
دردل میار خوف و در آغوش من بخواب
خواهد دهد خدای نجات ازین مقام
من چون کنم که گشت جهانم بکام تلخ
چرخم اگر بهره گردون کیج مدار
دارد علاج هرغم ورنجی درین جهان

رفتن اهل بیت بحالت اسیری پشام

بسوی شام چه رفتند اهل بیت رسالت
 حجاب روی چو مه کرده گیسوان ز خجالت
 امام صابروشا کر زحور فرقه اظلم
 دودست سرور ذیچنه بسته همچو اسیران
 یتیم های حسین علی بر اشتر عربان
 به بحر رنج فرو رفته بود دختر زهرا
 عریق جبه حیرت ز انقلاب زمانه
 گهی شراره غم در دلت کشد زبانه
 اگر چه از الم افتاد پیچ و تاب بجانش
 نداشت از غم اهل حرم تکلیف و فراری
 چه دید سید سجاد را بروی سواری
 چون بچشمش سیه و تیره چنان شد
 دوجوی خون زد و چشمش بروی خاک روان شد

راضطراب جگر سوی دشت چون نگران شد
 بروی نیزه سر شاه دین بدش بمقابل
 سرش شکافت روان گست خون بچهره انور
 بند بست کل ارعوان عذار منور
 چنان گریست ز سوز جگر ز که اظهر
 چو نی بناله در آمد چنین برون ز نوایش
 رسید وقت شروب نو در زمان کلمات
 به پیچ و تاب بند دینت ساقی کور
 که سوخته همه جن و انس ز آه و تکلیف
 بگر به گمت که ای بدر آسمان جلالت

ولی بیخبرود از دل مرا امید وصال
 رود بچرخ برین از غم فراق تو آم
 اگر تصور امروز را بنحواب بدیدم
 هنوز از رخ پاکت شها طمع نبریدم
 تو نیز جان برادر بمن زهر جنائی

رفتن اهل بیت به مجلس یزید ملعون

داخل چه بریزید شدند اهل بیت شاه
 اطفال خرد سال حسینی اسیر بند
 نسل حرام حرب زنجوت بروی تخت
 کرسی نشین یهود و فرنگی بهزم کمر
 بودند ایستاده سه ساعت به بزم عام
 از کبر التفات سوی یکسان نکرد
 مشغول آب و شرب بدان بدتر از یهود
 غالب چه بر حرف شدی آن تباه کار
 وانگه به طعنه گفت چنین باسر امام
 در گردش آمد آنسر و فرمود غافل
 تندزین کلام در غضب آن ملحد شریر
 ز لب صدای جوب چه بشناید از آئین
 رو کرد دهد بر لب شه میزند قضیب
 مت ای یزید جوب مزین بر لب حسین

بگذاشت اشکشان ز ستمک آهشان ز ماه
 ز لب حجاب کرده زگیسو بروی ماه
 بر پا ستاده عترت پیغمبر اِله
 اما بفیصد جامعه سجاد دین پناه
 آنانکه بود بر توشان خاق را پناه
 آنملحدنکه در دو جهان بود رو سیاه
 در پیش رو نهاده سر نازنین شاه
 درد پباله رنجت به طشت ای فغان و آه
 دلدی فلک چگونه نمودت ز کین تمام
 از انتقام کرده خود نزد داد خواه
 زد حوب خیزان به لب نازنین
 گمنما ازین صدا بخند
 از دل کشید ناله و فریاد و آه
 والله باشد این سر مظلوم بی گناه

بسیار دید زجر زجور معاندین هستند جن وانس به مظلومیش گواه
مخلص فغان نمود بسی خواهر حسین اما اثر نکرد به ملعون رو سیاه

پشیمان شدن یزید از کردار خویش

چه بر آل حیدر جفای یزید
پشیمان شد از کرده آن ظلم کیش
بیامد به نزدش متعبد امام
پس آن گاه آن ملحد تیره بخت
طلب کرد سوهان لعین پلید
بگفتا به سرور که یا بن الرسول
من از فعل خود گشته ام منتعل
نه بوده رضا من بقتل حسین
چه بشنید شه از یزید این کلام
فرمود با ملحد ناصواب
نمودی روان خونت ز چشم نبی
چنان گشت خالی ز سلطان دین
به شهزاده پس گفت آن بی ادب
به پاسخ جگر بند خیر الاثم
بود حاجت اولی ای یزید
بود بر وجود من این فرض عین
دوم حاجت آنچه ز اسباب شاه

برون زانها گشت و از حد مزید
طلب کرد سجاد را نزد خویش
زجا جست بی دین بی احترام
مکان داد شهزاده را روی تخت
رها کرد شه را ز طوق حدید
بگو می شود توبه من قبول
زروی نبی هستم اکنون خجل
جفا کرد این زیاد لعین
بشد اشک جاری ز چشم امام
کنون کز تو شد رکن ایمان خراب
فکنندی ز پا سر و باغ علی
چه سود از پشیمان شوی بعد ازین
اگر حاجتی داری از من طالب
فرمود دارم سه حاجت تمام
زیارت کنم رأس شاه شهید
کنم دفن رأس شه دین حسین
به عارت به بردند فوج سپاه

که باشد در او جامه شاه دین
 نشاید پوشد کس از ما سوا
 اگر قتل من داری اندر نظر
 حریم علی را به منزل رسان
 روان کن به یثرب عیال حسین
 به پاسخ چنین گفت نسل حرام
 بود از محالات دیدار شاه
 یکی را عوض میدهم من هزار
 حرم دارسان خود بسوی وطن
 بجز مال خود می نگیرم عوض
 هر آنکس بغارت زشه برده مال
 که خواهم کنم رد بشاه زمن
 نمودند حاضر

غم تازه بر بنی کسان شد جدید
 بداد اذن رفتن بسوی وطن

در مصیبت حضرت امام زین العابدین (ع)

بچار و دست بسته اسیری شایده
 در قید هاله بدر منبری شایده
 شاهی کجا که هیچ وزیر شایده
 در رهگذار عام شهیدی شایده

به من رو نمائی تمام ای لعین
 قیص جگر بند خیر الموری
 سوم حاجت ای خصم پیداد گر
 چو فارغ شدی از من اندر جهان
 ه شخصی امینی چنین
 چه فرمود شه بازید این کلام
 بدان اول ای خسرو دین پناه
 دوم آنچه غارت شد از شهر یار
 سوم قتل تو نیست منظور من
 فرمود شه از متاعم غرض
 بگفتا بلشکر پس آن بدخصال
 نمائید حاضر کنون نزد من
 پس آنگه سپاهان فساق شام
 به شه داد آن روسیاه پلید
 هم از شام ویران بشاه زمن

چون عابدین اسیر امیری شایده
 در هلاک ملک شد لاشه در آفتاب
 طوق گران بگردن و عمامه سوخته
 رأس شهبی به نوزه و از پس حرم و

افکنده سر بزیر چو عبد گناه کار
 مالک بی بیج تاج و سر بری شنیده
 بارخت پاره از عقب اسب دشمنان
 جز بی بی ام سکنه صغیری شنیده
 دین را دهد بیاد و کشد تیغ بر امام
 جز شمر آشکار شر بری شنیده
 حصی بنور چشم بیمبر ز بهر ملک
 جز ابن سعد ملحد پیری شنیده
 دور از وطن فتاده گرفتار اهل شر
 جز مخلص حنبر فقیری شنیده

ایضاً در مصیبت حضرت سید سجاده کوید

یکتظار در کربلا کن یا امیر المؤمنین
 طوق آهن بین که پوشید ست زین العابدین
 علت ایجاد عالم دست بسته چون اسیر
 ز پر چتر زر ستاده زاده سعد لعین
 دشمنان دین سوار اسب های زر نگار
 تا جدار هل آتی پای پیاده بر زمین
 بر مغیلان می برندش در ره شام از جفا
 ز آبله مجروح گردیده است پای نازنین
 غل بگردن پای در زنجیر بود آن مقتدا
 با چنین حالت نگاهش سوی رأس شاهدین

در صبر امام زین العابدین «ع»

چه عابدین دستگیر اعدا شنیده هیچ شهر یار
 بقید آهن اسیر دشمن مباد یارب فلک وفاری
 کرده مراد برون زملت خلاف مذهب امام دین را
 بگردن نازنین فکندند طوق چون عبد زنگباری
 شهی که خاک درش بود کحل چشم قدوسیان اعدا
 بروی خاکش پیاده بردند چون غلام گناه کاری
 نمود شمرش ز ضرب سیلی رخ چو ماه منیر نیلی
 یکی کشیدش ز سر عمامه نمود زجرش یکی بخواری

سزاده حیران پناه عالم اسیر فید گروه ظالم
 زبان بشکر اله گو یادو جوی خونس ز چشم جاری
 زرنج تب حالتش دگرگون دل نور زغصه پر خون
 حریم باش سوار اشتر چه مجرم روی و تقاری
 مقابله نعل شاه عطشان بدور سرور تمام یاران
 همه فتاده بدشت بی جان نه دفن و کفنی و نه منزاری
 همای روح شریف سرور چو مرغ بسمل همی بزد بر
 رسیده بد وقت آن که گردد وجود پاکش ز عمر عاری
 چه صبر بود آن که کرد مولا در آن بیابان ز جور اعدا
 بجز قوای امامت الا ز کس نیاید چنان شعاری
 شما بان صبر پایداری بان وجود بزرگوارت
 به آن تحمل که کردی از خصم کوارهایم ز بی فراری
 تو خوب داری خبر ز حال چرامن خسته بی نوایم
 نجاتم از غصه ده توشاها که خود امام بزرگواری

سلام بخدا مت سید سجاد «ع»

السلام ای جانشین سرور لب تشنگان	السلام ای پیشوای عابدان و ساجدان
السلام ای نور چشم زاده شاه نجف	السلام ای آفتاب نیرت برج شرف
السلام ای نیر اعظم بگردون وقار	السلام ای اختر چارم ز برج هشت و چار
السلام ای مبتلای آفت طوق حدید	السلام ای داغ دار باب و اقوام رشید
السلام ای بی پدر گردیده اندر کربلا	السلام ای یزدگار خسته آل عبا

السلام ای وارث علم لدنی از پدر	السلام ای تاج دار و داغ دار در پدر
السلام ای سروستان دل آرام رسول	السلام ای مهر تابان نکو نام بتول
السلام ای سید سجاد زین العابدین	السلام ای در ولایت پادشاه چارمین
کن قول از مخلصت شاهها سلام بندگی	شدرهین منت جانم بطول زندگی
لطف فرمودی بمن بسیار ای خیر نام	چون کنم شکر عطایت ای امام ابن امام
باز حاجت دارم اندر دل بسی ایشهریار	تو روا باید کنی ای بر دو عالم غمگسار
حرمت بابت دو مطلب زود کن بر من روا	صحت (ص) و صلاح (م) ای محجر نما

رفتن عیال شاه بیزم بیزید ملعون

بنت امیر المؤمنین آمد بیزم اشقیبا

آف بر تو باد ای چرخ دون تا چند بانیکان جفا

آل زنا بر روی تخت آل علی برگشته بخت

ای سفته پرور از نبی آخر نمی کردی حیا

آل نبی در ریسمان اولاد سفیان کامران

در طشت زر بنهاده رأس امام رهنا

فرزند هند بد سیر بر سر نهاده تاج زر

طوق گران افکنده در گردن زین العبا

دارای دین غرقاب خون بر کف حنا اعدای دون

این باشد ای چرخ زبون با ما لکن رسم وف

فرزند شاه انس و جان بندی به قید ریسمان

ای خاک بادم بر دهان از گفتن این ماجر

گریخت جگر بند نبی خندان بحالش اجنبی
گویا تو هستی ناصبی ای گردش نیلی قبا
مخلص زدل بر کش فغان در قتل شاه انس و جان
تا باشدت در تن روان کین هست آئین وفا

راهی شدن اهل بیت از شام

شد برون از شام و یران چون امام رهنا
آسمان گفتا که ماه از برج عقرب شد جدا
کوچ کرد از آن خراب آباد یکسر قافله
این سفر نه شعر بود و نه سناب و حرمله
شد معین بهر خدمت گاری فخر عباد
مؤمنی نامش بشیر حذلم پاک اعتقاد
بس منازل طی نمودند آن سپاه اشک و آه
ناگهان آمد گذار بی کسان از فتلگاه
خدمت سرور بشیر آمد بگفت ای مقتدا
این دو ره باشد میان یثرب و کرب و بلا
از کدامین ره روی ای هادی راه نجات
جانب یثرب روانی یا سوی شاطی الفرات
شاه دین فرمود می برسم زبنت مرآت
هر چه گوید عمه ام فرمان او آرم بجا

نزد زینب چشم گریان رفت زین العابدین
گفت ای مظلومه ای بنت امیر المؤمنین
راه بین بترپ و سگرب و بلا پیش آمده
رو کدامین سو نهی ای سو گوار غمزده
گفت زینب جان من قربانت ای نور دوعین
آرزو دارم به ینیم . مشهد پاک حسین
یا برادر گویم از شام و جفا های بزید
شکوه دارم از عید الله بساطان شهید
پس روان شد کاروان سوی زمین کربلا
شورش محشر پیاشد باز از اهل عزا
چشم ایشان بر مزار نوجوانان افتاد
از جگر برداشتند آن بیگسان افغان و داد
خوشتن را از عماري بر زمین انداختند
نعره های وا اماما بر فلك افراختند
هر بسکی بگرفت قبر نازنینی را به بر
با عزیز خود نمودی شکوه از رنج سر
زینب مظلومه آمد نزد قبر شاه دین
بی تماشای خویش را امکنند بر روی زمین
در بغل بگرفت قبر شاه و از دل زد خروش
زد بسر جندان که آخر شد جو مدهوشان خوش

پس روان بشود از سوز جگر سیلاب عین
 گفت ای جان گرامی نام تو باشد حسین
 از چه گردیدی نهان ای ماه تابان از نظر
 جهره ات ای نیر اعظم کجا بینم دگر
 من بماندم زنده و تو نخفته در زیر خاک
 چون نمایم ای برادر جامه جان را هلاک
 تا که دنیا را نه بینم بعد تو ای تاج دار
 کاش می شد کور چشمم پیش ازین در روزگار
 هر چه گفتم با مقدر من نه بینم داغ شاه
 آخر از مرگ تو شد بر فرق من خاک سیاه
 آمدم از دور بزدت با هزاران اشتیاق
 تا بگویم با تو ای جان جهان شرح فراق
 از برت رفتیم چون با کوفیان بد شمار
 رور روشن شد به پیش چشم ما چون شام تار
 اندرین ره آنچه بر ما شد ز جور دشمنان
 هیچ کس شرحش نداند جز خدای لا مکان
 عا بدین بادست بسته رفت در بزم عدو
 جمله اهل حرم بامن سر بگشاده مو
 رأس تو در طشت زری بود پیش چشم ما
 آه آتش ناک ما می رفت تا سوی سما

بعد ازین جور و ستم هاداد رخصت مان زشام
 طی نمودم راه راه را یا گریه هر صبح و شام
 تا رسیدم نزد تو من با هزاران تاب و تب
 يك سخن بامن نگویی از چه ای شاه عرب
 مخلصا شرح غم مرور بگوئی گرم مدام
 از هزاران يك نگویی تا دم صبح قیام
 بس دعا کن تا شوی محشور بابت علی
 و گناهات بیامرزد خداوند جلی

ورود اهل بیت بکر بلا بار دوم

وارد کرب و بلا شد پسر شاه شهید	آر بعین شه دین زاده حیدر چه رسید
خم شد از بهر سلام پدر عرش و قار	رفت از بهر زیارت چو بنزدیک مزار
بهر پا بوس تو چون عبد و اعلام آمده ام	گفت شاهان غم دیده زشام آمده ام
السلام ای یسر قاتح احزاب و حنین	السلام ای شه دین سبط رسول اثنین
السلام ای رخ تو مظهر انوار جلی	السلام ای جگر فاطمه و جان علی
زجر بسیار عا شد بره کوفه و شام	فصه شام چه گویم به تو ای فخر انام
سر برهنه حرمت رفت به نزد اعدا	شهره شهر شدیم ای پسر شیر خدا
کن نوازش به اسیران که زدر آمده ایم	الغرض بعد اسیری به حضور آمده ایم

زیارت مؤمنان جابر علیه الرحمة

برفت جابر انصاری آن صحابه نامی بعد هزار تضرع بنزد قبر گرامی

نهاد دست ادب روی سینه همچو غلامی بگفت بادل پر خون با نکند آرمای

که السلام عليك اي امای ابن امای

سلام بر تو ای گوهر محیط رسالت سلام بر تو ای نور چشم شاه ولایت

سلام بر تو ای پادشاه ملک سعادت سلام بر تو ای تشنه کام جام شهادت

قبول کن ز کین عبد پیر خویش سلامی

سلام بر تو ای نو تنهال باغ پیمبر سلام بر تو ای یادگار حیدر صغندر

سلام بر تو ای مهجه بتول مطهر سلام بر تو ای تاجدار کشته بی سر

ألا نجیب ندائی فقد سمعت کلامی

فقیر جا بر یرت نیافت فیض سعادت نشد سرش بر کایت چگویی وقت شهادت

نصیب او همه شد حسرة و فسوس و ندامت چگونه روی پیمبر نظر کند بقیامت

فما التقیتم بقلب العداة أجبل حسامی

شهید راه خدا جان عالمی بنیادیت غریب کرب و بلا جان نثار صبر و رضایت

کسی ندیده بگردون مجاهدی بوفایت بهرش کرد پیا کردگار بزم عزایت

فلیتنی بهراض انطفوف کنت احامی

سرم نمود ز بهر نثار پای تو لایق رواست گری که نخوانند بی وفام خلابیق

اگرچه از دل و جان بودی راه تو شاق ولی شدند جوانان ز من به مرتبه فایق

فوالهیف ووا حسرتا بمقد امای

هزار حیف جهان گشت از وجود و خالی هزار حیف که من بی تو مانده ام ای شه عالی

شدست روز غمت همچو شاه بهر موالی بغیر شوق رحمت در دلم ندانم خیالی

مرا بخدمت خود کن طالب ز بهر غلامی

رسیدن عیال برقدابی عبد الله

چه از دمشق شدند بسوی ماریه راهی حرم محترم طاهرات شیر الهی
بگفت زینب غمیده کایند او گواهی که از یزید بما این چنین رسید تباهی

نمود تنگ بما بیگسان فضایی زمانه

فرض برآه روان گشت کاروان غریبان بزرگ قافله زین العباد مضطر و نالان
نمود علی منازل مگر بدیده مگر بان رسید تا بهزار شریف شاه شهید بدان

چه دید تربت سرور زدل کشید ترانه

سلام کرد به قبر پدر بحالت مضطر نهاد رأس مبارک بر آن مزار مطهر
بگفت از چه تها تی زدیده ای مه انور مگر بخواب به بینم دگر جمال منور

چگونه بی تو کنیم زندگی به دهر و عمر زمانه

فک جد از تو کردم بگو چه چاره نمایم چگونه بی تو جهان را دگر نظاره نمایم
زیارت رخ پاکت کجا دو باره نمایم بغیر آنکه به تن جامه پاره پاره نمایم

کشد شرار نعت هر زمان به سینه زبانه

کنون بسوی مدینه روانم ایشه والا سفارشی بعزیزان هر آنچه هست هر ما
چه گویم از تو پرسند اهل یثرب و بطحا چگونه شرح شهادت کنم بخویش واحبا

حدیث کرب و بلا آورم چمان بمیان

چنان گریست بروی مزار باب گرامی که اضطراب در اندامش اوفتاد نمایم
دگر نماید بر او قدرت بین و کلامی فکند سر چه غیر بیان عجب ستوده امامی

کشد زجر و نکر داف ز جور اهل زمانه

شها منم که زجان خاک و آل رسولم همیشه ذاکر اولاد نامدار بتولم

امیدم اینکه بخند متگری کنیید قبولم ولی زگردهش گردون فرسوده حال و ملولم
دلّم به نیرحوادث همیشه هست نشانه

سلام علیا حضرت زینب خاتون بقبر امام «ع»

گفت زینب بقبر مطهر	یا بن امی سلام علیکم
آمدم از سفر زار و مضطر	یا بن امی سلام علیکم
السلام ای گل باغ ایمان	السلام ای شهنشاہ عطشان
السلام ای سرو روان پیمبر	یا بن امی سلام علیکم
ای امام هدی جیست حالت	از چه شد بند مقاتلت
کن بیان مرگدشت سراسر	یا بن امی سلام علیکم
از عدو شد چه این دشت خالی	آب نوشیدی ای شاه عالی
یا هنوزت بود خشک حنجر	یا بن امی سلام علیکم
آمدم از سفر بادل پر خون	از چه ای خاصه حی بیجون
می پرسی ز احوال خواهر	یا بن امی سلام علیکم
رقم از خدمت سوی کوفه	من بی همراه زاد و علوفه
کودکان گرسنه جمله کسر	یا بن امی سلام علیکم
اندرین راه ای شاه دل ریش	ظلم زعترت شد ز حد پیش
داد از جوهر شمر سنگ	یا بن امی سلام علیکم
ای شهید ره کبریا بی	ای جگر تشه ککر بلا بی
از نعمت داغ شد جان خواهر	یا بن امی سلام علیکم
از چه ای سرور بی قرینه	می نمائی بشهر مدینه

کاروان هست حیران و مضطر
مخاض من شاه خوب دانی
تا بگویم بقیه مظهر
یا بن امی سلام علیکم
گر سوی کربلا بخوانی
سیدی سلام علیکم

راهی شدن عیال از کربلا بعدینه

بعد از طواف مرقد سلطان انس و جان
زینب نشست چون عمارت خطاب کرد
گفت ای بزرگ قافله دارم یکی سخن
ای تازنین برادر با جان برابرم
ایمان پاک بی تو مرا جان بتن دریغ
همراه بودی ایشه دین وقت آمدن
اهل مدینه گرز تو پرسند در جواب
میگفت و میگوییست زغم خواهر امام
رفتند رو بسوی وطن جمله نوحه گر
شال عزا بگردن سلطان کائنات
زدیک شد بشهر مدینه چو کاروان
ای مرد بود بوب تو شاعر به روزگار
گفتا بشیر ای شه دین زاده رسول
فرمود شه رو بعدینه باشک و آه
با خلق گو که آمده زینب ز کربلا
زین العباد خسته جگر قرب این دیار
رفتند اهلبت به یثرب بصد فغان
با مرقد حسین و جهان را کباب کرد
از چیست با خیال نیائی سوی وطن
عمری چگونه بی تو بگردون بسر برم
تو زیر خاک گشته نهان زنده من دریغ
اکنون چگونه بی تو روم جانب وطن
زینب چه گوید ای پسر شاه بو تراب
بنمود کوچ قافله بی کسان تمام
زن های داغ دیده و اطفال بی پدر
سبقت نمود اشک دو چشمانش از فرات
فرمود با بشیر شهنشاه انس و جان
داری تو نیز بهره از شهر یادگار
من نیز شایسته جو پدر گر کنی قول
می ده خبر باهل مدینه ز قتل شاه
مظلوم و داغ دیده و مهجور از اقربا
بریا نمود خیمه باب فلک و قمار

گفتا، بشر حکک موما و طاعة
آمد به باب روضه سلطان کائنات
با اهل یثرب لا مقام اکم بها
ذبح الامام بلا خطاء من القفا
فبقربکم نزل الامام ابن الامام
چون مردم مدینه شنیدند این کلام
شد داخل مدینه به یک آن دفعه
از دل کشید ناله که یا معشر اولاد
قل الحسين بهجة سيدة النساء
سبي الحرم علی الجمالی بلا ردا
زین العباد بارضکم نصب الخيام
افغان بلند گشت همانده ز خاص و عام

نام شدن یزید و رجوع سید سجاد مدینه

چون گذشت از حد فرزند نبي ظلم یزید
کرد نزد خود طالب فرزند شه را آنغید
چون بمجلس گشت وارد زاده خیر الامام
پس نشاندش بر روی تخت آن ناسپاس
گفت یا بن المصطفی دارم ز جرم خود هر اس
من بقتل باب نوراضی نبودم زینهار
سید سجاد چون بشنید از وی این کلام
گفت بر جانم زدی آتش ازین گفتار خام
عالمی را سوختی از دواع قتل شاه دین
گفت آن عدار که ای فرزند شاه کربلا
شاه فرمودار چه سیرم از جهان و ماسوا
حاجت اول سر بایم حسین تا جدار
دوم اسپانی که غارت کرده اند از ماسپاه
شد پشیمان از عمل آن ملحد شوم پلیسید
رفت نزدش سید سجاد با طوق حد ید
خواست بر پا آن لعین از بهر عز و احترام
طوق آهن را گشود از گردن آن محق شناس
عفو کن جرم مرا بخسر و گردن اس نس
توبه من میشود آیا قبول ای شهریار
اشک همچو سیل جاری شد بر حدار امام
قاتل سبط نبي کی میرهد از انتقام
نیست حاصل زین پشیمانی پس از مرگ حسین
حاجت ارداری طلب کن چهار اس ز دروا
یک مساشد سه حاجت اندرین عالم مرا
تا بره در کربلا و دفن سازه در مزار
خانان آل احمد را نمودندی تماشاه

امراکن تارد. کنند آن گمراهان روسیاه تا کنون معجز ندارد دختر شهر اِله
 سومین حاجت مرا این است کاندرو روزگار
 زندگی بی روی با هم هست بر من ناگوار
 قتل من خواهی اگر از من وصیت یاددار
 آل حیدر را مکن آواره شهر و دیار
 دختر شیر خدارا سوی یثرب کن روان
 بهر خدمت کن امینی همزه آن کناروان
 شاه دین زین العبا بشود چون خم کلام
 اشک خون جاری نمود از دیده آن نسل حرام
 گفت با شوزاده در پنهان که ای فخرانام
 آنچه فرمودی شنیدم جمله گیر از تمام
 این سخن میدان یقین ای سبط شیر ذوالجلال

دینت روی پدر باشد تو را امر محال
 در عوض صد میدم ای زاده شاه نطف
 دوم اسبابی که شد از سبط پیغمبر تاف
 شاه فرمود از متاع باب خود دارم شرف
 من نخواهم غیر مال باب خود ای ناخلف
 هست دروی حاتم چاک امام مشرقین
 کس نشاید غیر ما پوشد بتن رخت حسین
 گفت آنند ار که ای شیزاده عالی مقام
 من گذشتم از سر خون تو اکنون لا کلام
 خود حرم مرا میری سوی وطن با احتشام
 مدت زجر عیال مصطفی باشد تمام
 گفت پس بالشکر ای غارت گران بی ادب
 واپس اردهر که یغا برده از میر عرب
 تپکه آوردند لشکر مال تاراج حسین
 شد باندا افغان مردم هر طرف با شور و شین
 سید سجاد بزید اشک خونین از دو عین
 در جنان بگریست از غم فایح بدر و حنین
 پس بشاه دین بداد آن بی جود و ستم
 اذن رفتن سوی یثرب با حریم محترم
 بهر خدمت گاری سرور معینش شد بشیر
 از غم و اندوه بی حد زرد رخسار منیر
 کوچ کرد از شام و بران پادشاه بی نظیر

گشت راهی شاه و هراهش زنان توحه گر
 طی نمودندی چهره آنکاروان اشک و آه
 دید زینب چون مزار پادشاه کم سپاه
 السلام ای سرور دین افخار کائنات
 ایشه کرب و بلائی در کجا کردی مقام
 گسسته پنهان بزیر خاک ای ماه تمام
 صد هزار افسوس ای نورد و چشمان پر آب
 آدمم از راه دور ای میزبان محترم
 از چه بامن دل گرانی ای شهید محترم
 همه میدانی جها بگذشت بر من زین سفر
 آنچنان بگریست ز لب بر مزار شاه دین
 جامه بر تن چاک ز دزین عصه جبریل امین
 گفت شاهان از ره دور آدمم بهر سلاه
 السلام ای کعبه دین قبه اسلامیان
 السلام ای کروان سالار خیل بی کسان
 کروان از ره رسیده بهر ایران تاب و نب
 آنچه بر ما شده از دشمن ای بحر زین
 دست احوال تو را بستند اندا بر سن
 دختران ناز پرورد تو بر آتش سوار
 بعد چندان رخسارها کردند در حصار زین

خواهران بی برادر دختران بی پدر
 ناگه افتادی گذرشان بر زمین قتلگاه
 خویشرا افکنند از محل فغان ز دیا آخاه
 السلام ای کشته ممنوع از آب فیرات
 در کجا بینم بود ای سرور با احتشام
 شد دیگر دیدار تو موقوف تا صبح قیام
 من بمانم زنده و تو خفته باشی در تراب
 میهمان را کن نوازش آخر از راه کرم
 خان خواهر ده جوابم را تو از لا و نعم
 با یتیمان گهی مادر بدم گاهی پدر
 کز غمش بگریست پیغمبر بفروس برین
 آمد از یکسو بنزد قبر سرور عابدین
 بهر پا بوس مزارت گشته حاضر این علام
 السلام ای سرور لب تشنه بی خانمان
 السلام ای باغم و رنج و حوادث تو امان
 شکوه دارند از عدو زرد تو ای شاه عرب
 گر گویم شمه خلدت شود بیت الحزن
 سر برهنه بود ز لب در میان مردوزن
 من پنداده علی بگردن چون اسپر زنگار
 آمد از بهر پا بوس تو باشوق تمام

شد خوشی بعد از تو بر من دیگر ایسر و حرام
 با محبانت چه گویم چون رو به اندر وطن
 مخلصا بس کن دگر تا چند این آه و فغان
 هم در روزی گشاید بر تمام شیعیان
 یا حسین محسور دارد دوستان را تمام
 آتش دوزخ کند بر شیعیان شه حرام
 مبروم دیگر خدا حافظ بس این حتم کلام
 گریه پرستند از من ای سجاد کوفت ز من
 کن دعا ناحق نماید عنو جرم عاصان
 بر مریضانشان دهد صحت خداوند جهان
 بر مریضانشان دهد صحت خداوند جهان

رسیدن اهل بیت بمدینه منوره

چون سواد شهر بترب شد بمظلومان بدید
 ز بنب از داغ برادر صیحه از دل برکشید
 گفت ای شهر مدینه پی برادر آمدم
 دادم از کف شاه را حیران و مضطرب آمدم
 هر تابان و نهان کردم بخاک کربلا
 خود چه گویم در جواب حضرت خیر النسا
 گریه پرستد مصطفی چون شد حسین تاج دار
 در جواب جد اطهر من چه گویم شرم سار
 المرض نزدیک تر بپیتوی عابدان
 کرد بر پا جبهه و حرگاه سلطان جهان
 اهانت محترم در خیمه گه کردند جا
 بوز اندر مدینه شه شد پای بزم عمر
 عابدین شال عرا در گردن ارداغ بند
 در غم باب گرامی خون روان کرد از بصر

كرد بر پا خيمه بي صاحب شاه ام
مسند بي شاه را افكند در صدر حرم
زينب آمد اندرون خيمه شاه شهيد
درد خالي از برادر صيحه از دل بر كشيده
خويش را افكند روي مسند فخر عباد
نعره زد كاي جان خواهر چشم زينب كور باد
بارگه خالي چرا افكند اي نور عين
دو كجا بينم جمال ناز نيت يا حسين
آنچنان بگريست بنت مرآتضای تاجدار
کز غمش قدوسيان كردند افغان زار زار
عابدین بنمود قاصد جانب يثرب روان
تا عيان سازد به مردم قتل شاه انس و جان
هم ورود شاه را گوید به اهل آن ديار
رفت قاصد سوي يثرب بادو چشم اشكار
چون بسند نزديك باب روضه پاك رسول
زد ندا كاي اهل يثرب كشته شد اين بتول
كثير عاب گشت بر دين شاهدين شده سر جدا
شد جهان خالي ز نور خيمه آل عبا
آمده تهزاده كوئين زين العالميت
در جوار شهر يثرب با خبر به شاه دين

قصدم نزد شما از خاصه رب ودود
 ای مولی بجز استقبال بست بسد زود
 مردم بطیحا چو از فصد شنیدند این کلام
 نعره هدی و اماما شد بلند از خاص و عام
 می زدندی بر سر و بر سینه هر یک ج بجا
 و اماما و اعریبا و اذیحا من هما
 از زن و مرد مدینه شد بلند افغان و شور
 آسمان گشتا مگر بر پا شده یوم نشود
 بجز استقبال سرور جمله بیرون آمدند
 جامه بر تن پاره می کردند و بر سر می زدند
 شد عیان ناگه بر ایشان خیمه چندی سیاه
 ایستاده سرور دنیا و دین باشک و آه
 سر بپای شه نهادی هر یکی از چار سو
 کای بناه امتنان مولای ما چون شد بگو
 رفت همراه شما سالار دین ای ککاروان
 در کلمات سو اقامت کرد سلطان جهان
 سرور آفدی ما چون شد پند عالمین
 راده حیر الموری سالار دین یعنی حسن
 حضرت عس چون شد اکبر شاد کو
 تون وعسد الله و جعفر قائم داماد کو

محشری برپا نمودند اهل بئرب آنچه آن
 سر بزیر افکند می گرید فخر عابدان
 از دگر مو کرد ز ناب بانوان هاشمی
 مو پریشان اشک ریزان هر یکی در مای
 آن یکی گفتی چه شد پشت و پناه بی کسان
 دیگری میگفت بی مولا شدیم ای آسمان
 آن یکی می گفت کو عباس و آن اکبر کجاست
 و آن یکی کو عون و جعفر قاسم مضطر کجاست
 آمد از یک سو پریشان حال صفرای علی
 خویش را افکند بر دامن ز ناب با عوبل
 گفتم عمه باب من چون شد حسین تاج دار
 شاه دین دگر بیامد از چه سوی این دبار
 جعفر و عباس و قاسم اکبر خوش خو کجاست
 عون نام آور کجاست اسفند گل رو کجاست
 کوفیان باشه چه کردند ای بتول دوهین
 شه از ایشان ود راغی بانمودندش غمین
 در کنار نهر شد سراب از آب روان
 یا که بد لب تسمه وقت مردن آن جان جوان
 گفتم رب نور دیده شرح این عمه چون کن
 آسمان خون گریه از من نقل این مائمه کن

شاه دین چون گشت وارد در زمین کربلا
 گشت وارد بر وجودش حد هزاران ابتلا
 تنگ بگرفتند بر وی کار چندان اشقیاء
 ماند حیران و پریشان آن غریب بی نوا
 پیشتر از اتل او سه رور بد آن ککافران
 آب را بستند بر اردوی آنجان جهان
 شد بلند از خیمه و خرگاه سرور العطش
 کود کانش از عطش در خیمه گه کردند غش
 روز عاشورا چه شد اصحاب آن حضرت تمام
 جان شیرین را فدا کردند در پای امام
 آخر ای صغری خدیو تشنگان بی بار شد
 بی برادر بی پسر شد چشم وی خون بار شد
 ماند تنها در میان دشمنان نور خدا
 چهره گلگون وی شد از عطش چون کهربا
 کرد بس وعظ و نصیحت می نماید سودمند
 بر گروه مرتد بی اعتبار خود بستند
 پاره پاره شد تن پاکش ذرک تیر و تیغ
 باز زمین آغشته شد خون شریکش دروغ
 بعد ازین ظلم و ستمها کشته شد شاه عالم
 بی برادر من شدم تو گشتی ای صغری بنیم

از بیسان جان گداز دختر دخت نبی
 شد بلند آواز و او را ز خویش واجبی
 نبرد و اسیدا شد بر سما از شیعیان
 جمله می گفتند از جور عید الله امان
 خاتمان مصطفی را داد آن ملعون بیسار
 با الهی داد ما بیستان تو از این زیاد
 مخلص مسکین دگر بس کن تو این آء و فغان
 سوختی از آتش غم قلب هر پدر و جوان

ورود حرم مدینه منوره

چه رسید بیترب حرم شاه شهید
 آه از سینه هر يك سوي افلاك رسید
 گای مدینه خنجم از تو قبولی منا
 ای مدینه بچه بوسوی تو آید زینب
 رخ سوی قبر نبی چون بناید زینب
 گر کند خیر بشر برش احوال حسین
 بروم خدمت مادر بچه رو مهر سلام
 شرم ساره ز رخ دختر مه دار انام
 بی برادر من دل خسته دانی آمده ام
 اعرض بنت علی کرد چنان آه و بیکا
 گشت نزدیک به نزدگان چون بیجا
 شد سواد وطن از دور برایشان چه بدید
 زینب حسنه جگر سوی وطن نعره کشید
 خنجل از مهر خدا نزد رسولی منا
 بی حسین عقده زد دل جویز بگشا بد زینب
 شفقت از حتم رسول مهر چه باید زینب
 من چه گویم بجواب شه احزاب و حنین
 چون کنه خدمت او شرح غم کوفه و شام
 بچه حرأت بنمایم بر او ذکر و کلام
 بی حسین همزه سجاد علی آمده ام
 گریه کردند بجانش همه سکان سما
 شه دین سبید سجاد امام دو سرا

گفت باقاصد دلخسته که ای بیک الم
 بمحان برسان ز آمدنم زود خبر
 هم بگوزینب غم دیده میاید ز سفر
 همه کس خاک بسر نوحه کنان در غم شاه
 رفت قاصد پی فرمان شهنشاہ انام
 چون رسید او بدر بارگه خیر انام
 گنت کدی اهل مدینه بسر پیغمبر
 آمده سید سجاد بصد حزن و ملال
 کرده شیزاده در اینقرب نزول اجلال
 ای موالی بقدم بوسی شه بشتا بید
 مردم شهر شنیدند چه آواز بشیر
 سوی صحرا بدویدند زن و مرد کثیر
 در عزای شه دین حایه در بدند همه
 بنظر آمد شان خیمه و در بارسیاه
 دختر میر عرب قامت خم از عم شاه
 بقدم های علی رو و جین ما لیدند
 آن یکی گفت چه شد سرور مای مولا
 مگر آزرده ز ما گشت عزیز زهرا
 به تشار قدمش جمله شدیم آماده
 شد چنان شور خلائیق که فک کردگان

برو از جانب من سوی مدینه این دم
 برسان هم خبر قتل شه جن و بشر
 هر هس هست حرم بسر پیغمبر
 میرسد از دل هر کس بهک تاله و آه
 داخل شهر بگردید بتعجیل تمام
 زد ندا تا که شنیدند همه خاص و عام
 گشت لب تشنه شهیدار کف شهر کافر
 هر هس دختر زهرا بنامی عبال
 دگر از گریه نه مانده است بنه تاب مثال
 حاصل کون و مکان از قدمش در یابید
 تاله از دل بکشیدند همه خورد و کیر
 مو کنان نوحه کنان از غم قتل شیر
 بهر یا بوسی شهزاده دو بدند همه
 شاه زاده بدر حیمه با لشکر آه
 دم خیمه چه رسیدند موالی نا گاه
 از فراق بسر شیر خدا نالیدند
 دیگری گفت چه شد حشر و ملک بطحا
 کرد هجرت ز مدینه بسوی کرب و بلا
 شه نیامد ز سفر بهر چه ای شهزاده
 حشر موعود پیا گشته بدوران روان

اشك پشمان جگر بند نبی تا دامان
هر چه میخواست کند ذکر غم کرب و بلا
پس دهان باز بگفتار نمود آن سرور
ز عاقلش چون سخن آمد بمیان در محضر
نالۀ وای حسینا بفات گشت عیان
الغرض کوچ نمودند از آن منزل گناه
چون رسیدند بدر بار پیمبر از راه
نور عین تو نباید ز سفر همره ما
پای نخت شه دین گشت کنون کر و بلا
مگر از حال نشان با خبری یا جدا
یا رسول عربی از ستم امت داد
بجگر نمد تو کردند عجب بهائی
زد شب خون بوجود شه دین حیرانی
مانند تنها شه او تاد میانت دشمن
آب بستند بر او هوم جفا خو زعداد
لیک سیراب در آن سو پسر ابن زیاد
شه دین سکه وانبوه بدورش لشکر
آخر ای جد گرامی بدو صدریح و محن
بهر غارت بسوی خمه که آمد دتین
مدد معبد بکف شکر اعش ازین عساد

ره گفتار بر او بسته زسیل چشمان
گریه میگشت گلو گیر امام دو سرا
کرد ذکر غم مظلومی باب اطهر
نعره گردیده بلند از دل مردم یکسر
کرده بودند بهم ارض و سما را پیوند
رو نهادند سوی شهر بصد ناله و آه
دختر فاطمه زد ناله زدل یا جسداه
گوئی گشت بستند شه دین کرب و بلا
لشکر و خویش و اقارب همه جمعند آنجا
همه لب تشنه و خاوش ز جور اعدا
وز جفای عیب الله ملعون فریاد
خواندن او را از وطن از پی سرگردانی
لشکرش گشت بیگ روز همه قربانی
نه بوادر نه پسر نه زرفیقن یکتن
العطش بود بلند از حرم فقر عساد
همه خون حوار بکف تیغ هزاران جلاد
همچو هاله که شود جمع در اطراف قمر
تسه لب گشت جد را س حسینت ازین
بسه شردست من و اهل حریمت برسن
جون اسیران یکشدند بر شهر و بلاد

بار اِلاها بدل خسته بنت حیدر
 هم شفا ده بر یضآن هم ای داور
 دل مخلص تو موزان زخم اولادش
 عنو کن جرم محبان حسین را بکسر
 از طفیل هم کن رحم بحال احقر
 حرمت ختم رسل با علی و اولادش

ورود مدینه

داخل شهر مدینه چو شدند آل نبی
 چشم زینب چو بسر بار محمد افتاد
 گفت ای جد گرامی ز سفر آمده ام
 کشته شد نور دو عین تو به شمشیر جفا
 کشته شد چون شه دین، همه گشت بر اسیر
 بسکه زینب ز دل خوانشده، نمود خروش
 بس کن ای مخلص مسکین دگر این ناله و داد
 راست رفتند به پا بوس رسول عربی
 بر کشید از دل پر درد فغان و غریب
 بی برادر شده با خون جگر آمده ام
 به جوانان نبی هاشمی ماه انما
 عابدین گشت مفید ز جفا در زنجیر
 رفت در پیش مزار شه لولاک زهوش
 مصطفی اجر تو در روز جزا خواهد داد

در گریستن حضرت سجاد «ع»

هست منقول اینکه مردی در مدینه بی خبر
 می نمود از باب دولت خانه عابد گذر
 دید می ریزد به معبر آب از یک ناودان
 خواست سازد اجتناب آن مرد زان آب روان
 دیگری بود ایستاده گنش ای عاقل چرا
 دور می گردی ز آب چشمه راه خدا
 باشد این آب روان بهتر ز آب سلسبیل
 چشمه اش عین الحیات و خضر سجاد علی

قدر این ماء معین باشد بنزد حق زیاد
 هست این اشك عبون حضرت زین العباد
 مرد رهرو گفت این چون اشك می باشد بگو
 مسکز زیادی گشت جاری بر زمین مانند جو
 گفتس آن گوینده چون آب وضو از پیر شاه
 حاض بدست نمایند از دلش بر خیزد آه
 یادش آید از لب خنك شه نشنه گلو
 چنان گرید که می گردد مضاف آب وضو
 هر که افتد چشم حق بپوش بسوی طرف آب
 بر کشند از دل فغان بر یاد این بو تراب
 کی خدا شد تشنه لب فرزند پیغمبر شهید
 قبل از مردن سه روز آب و غذا از وی برید
 اشك چشمه شه شود همزوج با آب ظهور
 آب را ریزند و آرند آب دیگر در حضور
 باز می گردد مضاف از اشك چشم آن جناب
 همچنان تا همت نوبت می شود تبدیل آب
 چون زگوینده شنید این گفتگو از مرد راه
 بر کشید از دل فغان بر حات آن دین پناه
 بود گریبان روز و شب آن شاه در طول حیات
 يك دم آسایش نكرد از گریه ناروزمات

داشت آن سرور غلامی به وفا و مهر کیش
 خون داش بود از غم بی تاب مولای خویش
 بهر خدمت ایستاده بود دایم نزد شاه
 حال شد می دید و بر چرخ از درون می کرد آه
 مردم از هر سو سخن میگفت نزد آن جناب
 تا شود نسکین قلب نور عین بو تراب
 باغی آن سرور بآفت مخلص عطا فرموده بود
 بر دو عالم افتخار از آن عطیه می نمود
 گشت روزی چشم گریبان پاشه جن و بشر
 گر قدم رنجه کنی در باغ گرم مفتخر
 سرورا منت بنه بر جان این عبد ذابل
 باغ را کن از قدومت رشک گلزار خلیل
 شه قبول دعوتش فرمود از راه کرم
 برد تشریف مبارک سوی باغ آن محترم
 چون قدم بنهاد در باغ آن شفیع مرد وزن
 چشم او افتاد بر شاخ ریاحن و سمن
 آب صافی دید یک سومی شود از جو روان
 شعله ور شد غم درون سینه جان جهان
 بر زمین چون بر تو خورشید آمد سر نگون
 گشت جاری از دو چشم انورش دریای خون

گفت چون گل بوم و ریحان یارم در مشام
غوطه زد در خلك و خون ریحانه خیر الأنام
چون نظر بر آب اندازه پس از روی پدر
تشنه لب جان داد نور دیده خیر البشر
شد سراسیمه علامه از حاتان شهر یار
رعشه افتادش بتن با لرزه گمت ای تاج دار
می شود آیا زمانی گریه تو کم شود
جان پاک اطهرت خالی ز حزن و غم شود
شاه دین فرمود ای مسکین چه می داری خبر
انچه از داغ عزیزان مرا آمد بسر
داشت یعقوب نبی رعنا پسر هشت و چهار
زان پسرها شد یکی گم گشت احوالش فگار
با وجود آنکه می دانست یوسف در جهنم
هست شاد و خرم و با عیش و دولت تو امان
آنچنان بگریست از هجر پسر آن مقتدا
گشت نایبنا دوجسم انورش ز آه و حسنا
من بچشم خویش دیدم سبط حیر المرسلین
تشنه لب مقتول شد با یاوران در دشت کین
بگوش خود شنیدم استغاثه از امام
من بچشم خویش دیدم حالت آن تشنه کام

آنچه زخم آمد بجمش از دم تیغ و سنان
 من حراحتهای شه با چشم خود دیدم عیان
 آن برادره که در عالم ندارندی عدل
 جمله را دیدم ز تیغ و نیزه و خنجر قتل
 چون نگریم زین غم ای یاران که شد جانم کباب
 چون رود از خواطم محرومی با هم ز آب
 چون رود از یاد من مظلومی سبط رسول
 کی کنی آرام را بعد از پدر جانم قبول
 چون نبودم قابل قربانی پای امام
 زان سبب گرم بطول عمر در هر صبح و شام
 گریه من کنم نگرده هیچ گاه از این الم
 تا نوم ملحق بیاب خویش میگرم زغم
 مخلصا شرح عم سرور دگر کن مختصر
 کن دعا تاحق گناهانت به بختد سر بسر
 هم دهد صحت بهر زنده تو از درد و الم
 حرمت پیغمبر و آل کار محترم

نوحه حضرت فاطمه صغری

صغری زعم سرور با آه و فغان میگفت
 شرفست چه از بهاحتد جان زت صغری
 یارب شه مظلومان کی سوی وطن آید
 از نور رخ بابا کی روح به تن آید
 نزدیک شه خوبان باشند همه یاران
 نزدیک من مالان کی هر زمین آید

«روایت ضامن شدن حضرت امام حسین (ع) برای شهر ملعون» — ۲۲۷ —

گوید که عالم برجنگ بود عازم
زین واقعه پر غم کی صبر به من آید
از آتش دل هر دم دودم زدهن آید
باشد که در این ایام اصغر به سخن آید
نه رفت چه زین کشور ششاهه بدی اصغر
شاه زاده علی اکبر باشد جو گل احمر
بیار وعلیم من بی باب و ذالم من
بابای عزیزم کی یارب بوطن آید

روایت ضامن شدن حضرت امام حسین (ع)

برای شهر ملعون

هست منقول اینکه در عهد امیر المؤمنین
شد گرفتار از گناهی شهر ناپاک لعین
گشت در زندان شاه محبوس از راه فساد
آنکه آخر خانه دین را بیاد فتنه داد
هم در آن ایام روزی شاه سوار کربلا
می شد از بهر سلام حضرت مشکل گشا
هر هفت عاص نام آور جو اختر گرد مه
هر دو می رسید با هم آن سپه سالار و شاه
شد قصه را از در زبان عور شاه دین
بهره زد شهر سنگر رس داده یا حسین
گفت هر روز باشد این حاسوز آواز از کعبه
گفت عاص از درون قبر آمد این صدا

— ۲۲۸ — (روایت ضامن شدن حضرت امام حسین «ع» برای شکر مأمون)

بجری دارد غنای خلاصی از حضور
آنکه جریش عمو آرید و به بخشش قصور
داخل زندان شد آن بر هر دو عالم مقتدا
رفت نزدیک جفا جو گفت گویا چرا
در جواب شاه گفت آن مایه دین سنگ و نام
دو سیاهم پر گناه عذر خواهم با امام
گشته ام از جرم خود قیدی به حبس مراهی
کن شفاعت بر خلاصم خدمت مشکل گشا
شاه فرمود اندرین جا میرسد بر تو طعام
گفت از فیض امیر المؤمنین هر صبح و شام
گفت سرور بسترت آرند اندر وقت خواب
گفت می جوابم به بستر از طفیل بو تراب
پس برون آمد ز زندان زاده شاه نجف
رفت آن میر درختن جانب بیت الشرف
چون بندوبار علی مراهی آمد رسید
بهر تعظیم پدر خم گشت سلطان تپید
دو روی یاب می بر مر پا ایستاد
ناگهان چشم علی مراهی بر روی فتاد
گفت از بهر چه بر پا ایستادی یا حسین
جیست مقصودت بگو به من آیا نور دوعین

روایت ضامن شدن حضرت امام حسین (ع) برای شهر ملعون ﴿ — ۲۲۹ —

گفت شاه تشنه دارم يك اميد اي مقتدا
شهر نا مي هست در زندان كويد اورا رها
حيدر صفدر جو نام شهر بي دين را شنيد
اشك از چشمان حق بين ريخت تا دامن رسيد
شد محاسن تر ز اشك چشم شاه قلعه گير
يادش آمد سكر بلا و قصه شهر شرير
گفت اين مكار با شد قاتلت اي نامراد
مي دهد نخل وجودت را ز تيغ كهن ساد
عرش را لرزاند از كردار خود اين بي حيا
حون نگرياند ز چشم حضرت حير النساء
گفت مظلوم اين قضا باشد ز حكم كردگار
راضير من رضاي حضرت پروردگار
تا بايد شهر از زندان نخواهم من ناست
بر خلاصت مي شوم ضامن شهر نخوي كه هست
از جوان مردمي و اوصاف حسين زوج بتوان
در تهر شد از آن نو ماوه باغ رسول
گفت با حضار محاسن حسرو در و حسين
ار براي قاتل خود مي نمود ضامن حسين
يس حسين فرمود « حدام سلطان زمان
شهر و حاضر كند اكون بزودي نرد من

— ۲۳۰ — روایت ضامن شدن حضرت امام حسین «ع» برای شمر ملعون *

خادمان کردند از هید آن منافق را رها
حاضرش کردند اندر خدمت مشکل گشا
چون گناه آمد به پیش رحمت پروردگار
خم شد از بهر ادای شکر شاه ذوالفقار
شاه فرمودش ادا کن شکر احسان حسین
گشته ضامن بر خلاصت آن شفیع عالمین
جرم تو بخشیده ام محض رضای آن عزیز
کن ترحم در زمین کربلا بر وی تو نیز
شمر تیغ کین مران بروی تو از بهر خدا
سینه اش مشکین ز ضرب چکه از راه جفا
کودکانش را بدشت بیکسی نما یقیم
خیمه گاهش را مسوزان ز آتش قهر ای لثیم
می شد افزون گریه شاه ولایت دم بدم
جمله حضار هم بگریستند از این الم
این سخن بگذار و بشنو داستان کربلا
وان خزان نو بهار بوستان کربلا
این جوان مردی که داد از حبس قاتل را نجات
بی گنه کشند او را تشنه در جنب فرات
اختر عرش برین آمد چو از زین بر زمین
حالی باقی نه بد دیگر به آن دین مبین

روایت ضامن شدن حضرت امام حسین ع برای شجر ملعون ﴿ - ۲۳۱ -

بود اندر احتضار موت آن جان جهان
بر سرش سفاک آمد تیغ بر کف ناگهان
بی ادب بر مخزن علم الهی پانهاد
چشم حق بین باز کرد آن خسرو نیکو نهاد
دید سوی آن منافق گداز باوی کستی
سینه ام را خورد کردی در خیال چستی
گفت سماکش منم شمر ای شهنشاہ هـ دی
خواهت کشتن بروی خاک از راه جفا
شاه گفتش هیچ بی آبد بسادت ای لعین
اینکه گشتم ضمانت نزد امیر المؤمنین
گفت بی دین بس همان شد ابتدای دشمنی
کینه ات در دل گرفتم ای عنی ابن القنی
خون پاکت بر زمین میریزم ای گردون اساس
بعد از آن عریان کنم جسم شریف از لباس
قلب زهرا را کنم از قتل تو داغ و کباب
خون روان سازم ز چشم مصطفی و بو تراب
ای خدا حق حسین آن زاده ح شر الدشر
کن عذاب شمر را آقا فانا ینستر
هم بکن احلاص مخلص را ریاد ای ذوالمنن
جرم و عصبانیش به بخشا بر حسین و بر حسن

- ۲۳۲ - گفتار ترجمه مؤلف از قول امیر المؤمنین و روایت از امام صادق

گفتار ترجمه مؤلف از قول امیر المؤمنین «ع»

بان فدای سید مردان که فرمود این کلام
تا که قدر این دو نعمت را شناسد این عوام

شاه فرمودست حق راهست دو نعمت نهان
زان دو یک صحت بود وان دیگری باشد امان

هر که دارد صحت و امنیت اندر ما سوی
قدر او هر گز نداند تا نگرده مبتلا

روایت از امام بحق ناطق جعفر صادق «ع»

استمع قول الامام الصادق	جعفر الطهر العظیم الناطق
قال من ابکا لجدی او تباک	وجب الخلد له من حیث ذاک
یعنی آنکس کاو بگرید بر حسین	داخل جنت شود بی شور و شین
در اشک وی به قیمت می خردند	سوی جنت بی حسابش می برند
در جوار شاه جایش می دهند	حور و غلمان سر به پایش می دهند
ور بنوشاند بنسای شاه آب	نوتند از کوثر زدست بو تراب
خواطرش خواهند زهرا و علی	در شمار آید ز انصار نبی
غرق اندر رحمت پروردگزار	در بهشت جاودان گیرد قرار
بهر اشکی در غم شاه هدایت	این عطاها می شود از حق بجا
هیچ دانی از کجا این مرتبت	برهن و تو بهر چه این منزلت
بهر اینکه شاه دین مظلوم بود	با همه مظلومیش معصوم بود
بی خطا بود آن سینه شاه حجاز	سر بریدندش به هنگام نماز

شاهداند بر صبر شاه صکر بلا	تبر و شمشیر و ستان هر يك جدا
تبر چون از خصم سويش مبر سید	بانهزاران شوق بر جان مي خريد
گر کسي زد تیغ بر آن شهر ياد	ختم به ابرو مي نياورد از وقار
صبر بر ايداي دشمن مي نمود	گفت هر دم حسبي الزب الودود
اشكرش نابود شد در نیم روز	بر رخ اش نامد نشان آه و سوز
آن همه در عشق حق بود آنچه کرد	لا جرم ممتاز شد در عشق و فرد
مخلصا اخلاص خود ميکن زياد	بر امامي کاو ز عبرت سر بداد

در مدح سلطان خراسان امام رضا «ع» گوید

به أبي أنت وأبي شه طوسي مدني	خالک درگاه تو زد طغنه بهشت ختي
خسرو هر دو جهان پادشه کون و مکان	حکمران در همه عالم به همه مرد وزنی
پله جاه تو برتر بود از عرش برین	خالک پاك حرمت به زعیتق بمي
رايح شرع رسولی تو پس از همت امام	چون نباشد که تو خود سبط رسول زمي
حکم تو حکم ني قول تو گفتار ني	متدا بر همه خالق تو چون پنج تني
کنيه ات بوالحسن و نام شريف تو رضا	به غربي چه حسين و برضا چون حسني
گرچه سلطان خراسان پدي ايسر و درين	ليک تنگ آمده بودي ز غريب الوطی
اهل بيئت ز عرافت بوطن گره کسان	مللان جمع به گلزار و تو دور از جمعي
هم عربی تو شهانم بغرمان ضامن	ضامن جمله عربان رجه غافل زمي
دل از عصه اي فطره خون سده شه	غم بود يار من زار در اين بی و طی
چشم امين به درگاه تو دارم بولا	شاید از نصف نگاهي بفرينه فکي
اي عرب انفر با عتده ز کارم بگذا	عالم از عصه بمن گشت چه بيت الحزبي

اندر بن عرضي در مطلب دارم از جمله ام صحت (ص) و صلاح (م) ايعالی جناب
 صلح کن بر احسن وجه ايصلاح کائنات . تاچه گرداند در حيرت که چون شد فتوح باب

مناجات بخدمت حضرت حجة صاحب الزمان

اي صاحب عصر و دين ملت فتحي	اي نور خدا خديو امت فتحي
اي شاه به من نما ز رحمت فتحي	بر من ز سکسي اميد فتح ايشه نيست
اي نور وجود تو هویدا و نهان	اي خسرو پادشاه اقليم جهان
تو داد من از گردش دوران بستان	اين دهر به من سخت همي ميگذرد
هر چيز بود ذره و نابود و تو بود	اي ضيفم و اي غضنفر ملك وجود
اي شير خدا نجات ده من را زود	در مانده شدم بدست دوران زمان
بالفعل نجات از اين نخير خواهم	هر چند ز تو نجات محشر خواهم
بر در گه که رو کنم و بر خواهم	گر تو ندهي نجاتم اي خسرو دين
اي دست خدا متکل ما را بگشا	اي شاه جهان صلاح کارم بنما
جز در گه تو در بروي ما بگشا	مشکل به در کسي ندانم بردن
هم بحق جد تو ولي سرمد	اي نه بحق جد پاسکت احمد
هم بحق شير و شير احمد	هم بحق زوجه اش حکم ندر رسول
کز جور زمان همي کنم و او ملا	از اطف به من نظر نما اي مولا
اصلاح نما کار من از بهر خدا	زان بيش که مضحل نوم همچو حساب
اقرار به عصبان حقارت دارد	مخلص که خلوص در ارادت دارد
دائم به دلش سوق زيارت دارد	اورا به طالب به بوس اي شه دين

جدول خطاً و صوتاً

صحة	سطر	عطف	صحيح	صحة	سطر	عطف	صحيح
۷	۸	لا	لا	۸	۲۰	حائمه	حائمه
۱۱	۸	بره مس	بره مت	۱۵	۱۵	خداونده	خداونده
۲۹	۷	ان	ان	۳۰	۱	السلام	السلام
۳۲	۴	هرا	هردا	۳۲	۶	استماع	استماع
۳۳	۲	رحك	رحاك	۳۳	۱۸	دار	دارم
۳۴	۱۹	قطره	قطره	۳۴	۸	كاه	كاه
۳۵	۳	عميل	عميل	۳۵	۴	ما	ما
۳۵	۱۵	گفته	گفته	۳۶	۵	اس	اس
۳۷	۱۰	حطر	حطر	۳۹	۷	حد	حد
۴۰	۱۵	عاشوا	عاشورا	۴۰	۱۹	نعت	نعت
۴۱	۲	فاباو	فابوا	۴۱	۵	برادشتم	برادشتم
۴۲	۷	رحرم اصعب	رحرم احد	۴۲	۱۶	هستم	هستم
۴۶	۱۷	ان	ان	۵۸	۸	داه	داده
۶۰	۲	بوده	بود	۶۵	۴	حواف	حواف
۷۹	۱۴	گرگزار	گرگزار	۸۲	۵	نرد	نرد
۸۳	۵	حسب	حسب	۹۲۸	۱۳	رو	رو
۱۶۴	۱۷	عال	عال	۱۶۵	۴	رديك	رديك
۱۶۵	۱۰	داد	دار	۱۷۸	۶	گفته	گفته

جدول خطاً و صواب

صفحه	سطر	عاط	صحیح	صفحه	سطر	عاط	صحیح
۱۸۵	۱۶	اد	ای	۱۸۶	۲	بدر	بدر
۱۸۷	۱	بدر	بدر	۱۸۸	۱۰	محاصت	محاصت
۱۹۴	۷	سرو	سر	۱۹۴	۲	ایر زیاد	ایر زیاد
۱۹۵	۱۷	گشت گشت	گشت	۱۹۷	۸	حرد	حورد
۱۹۹	۵	حیی حیی	حیی	۲۰۳	۱۱	حدلم	حدلم
۲۰۳	۱۴	بگفت	بگفت	۲۰۶	۲	راه راهرا	راهرا
۲۰۶	۵	شرح غم	شرح عم	۲۱۱	۱۲	گردن	گردون
۲۱۱	۱۶	ازداع	ارداع	۲۱۳	۶	گتته	گتته
۲۱۳	۱۱	بهروس	بردوس	۲۱۳	۱۹	پرورد	پرور
۲۲۱	۱۳	رور	روز	۲۲۱	۱۴	وادر	برادر
۲۲۴	۱۴	رد	پرد				



(خاتمه)

بحمد الله وحسن توفيقه انعام بافت كتاب مستطاب
شكوفه غم يا ديوان مخلص كه از رشحات طبع سرشار
فاضله ادبيه زهرا بيگم خانم حليله محترمه حضرت مستطاب
عمدة العلماء الأعلام مروج الأحكام مرحوم مغفور جنت
مكان ورضوان مقام آقا ميرزا ابو القاسم مولوى
نجفى قدس سره ، در مرآتي ومصائب ومدائح اهل بيت
عصمت و طهارت بنظم رسیده امید است كه قارئین محترم
ناظم وساعى طبع ومصصح را از دعای خير فراموش نفرمایند .
وقد وقع الفراغ من ذلك في ٦ شهر ربيع الأول
من شهر سنة ١٣٥٥ الف وثلثمائة وخمسة وخمسين بعد
الهجرة النبوية وصلى الله على محمد وعترته الطيبين الطاهرين
واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين إلى قيام يوم الدين .